INTERMEDIATE
PERSIAN COURSE

ALLAHABAD
RAM NARAIN LAL
PUBLISHER AND BOOKSELLER

Price Re. 1. 8 as.

فہرست مضامین

نثر

نظم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

جنگ نامہ نعمت خان عالی

زیب دیباچهٔ سخن نیایش بی‌نیازیست که در بارگاه کبریایش
زبان چون و چرا لال است، و در جناب عظمت والایش مقولهٔ کم و کیف ازام
محال + افعالش همه مقرون به حکمت، الا کسی به سرّ آن آگاه نیست +
و امرش در کل مشحون به صنعت لیکن متنفّسی را به کماهی آن راه نه +
دو گل از یک شاخ سر بر آرد، یکی را بر دستار دولت رساند + و دیگری
را به خار حوادث ریش گرداند - دو گوهر از یک بحر بیرون آرد، یکی را رونق
تاج سلطنت سازد + و دیگری را به محل الجواهر عدم اندازد + دو لعل از
یک کان سر بیرون کشد، یکی را زیب اکلیل تاجداری نماید + و دیگری را
در زیر سیاق فنا فرساید + دو شمع از یک نور منوّر کند، یکی را فروغ بخش
شبستان اقبال فرماید، و دیگری را به صرصر نیستی خاموش نماید، اگر رقم
اقبال است نگاشتهٔ کلک صنع اوست، و اگر خط ادبار است رقم زدهٔ قلم حکم
او + آب امرش از یک چشمه سر بر کشیده جای به صورت انهار به نهال

افسردگان نضارت بخشیده + و طرفی به صفت سیل برهم زن بنیهٔ اهل جمعیت
گردیده + شعاع حکمتش از یک کانون سر برزده، یکی را به نور عنایت شمع دولت
افروخته + و دیگری را به نار غضب خرمن هستی سوخته + آن را که منشور بخت
بخاتم افضالش مختوم است تائید آسمانی بهمه حال کافل آمال اوست +
و آن را که زائچهٔ طالع بخت تا به غضبش نوشته حوادث فلکی برهم زن احوال او +
شمع منیر انجمن آرایان اقبال از تند باد مکاره در پردهٔ فانوس حراستش
مصئون و مستور + و سراج احوال منزویان زاویهٔ ادبار را از مهب قهرش
به صرصر بلیات آسمانی بی نور + انسانِ ضعیف البنیان را در پیش ریاح
عواصفِ حوادثش که سنگین پایه کوه مزاجان را از جا می‌ربایند چه مجال
اقامت، و سبزهٔ وجودِ مشتِ خاک ضعیفی را در تاب آفتاب مشیتش که زوال
عالمی به یک دم پژمرده می‌نماید چه نیروی استقامت + ارباب خرد غیر از
که تماشائی کارنامهٔ قدرتش باشند دیگر چه می‌توانند گفت، و غواصان بحار
عقل جز آنکه در بحرِ تحیر غوطه زده لؤلؤی تسلیم و رضا بدست آرند دیگر
چه می‌توانند سفت لهذا جائیکه در تحریر لوامع قدرتِ کامله‌اش زبانهٔ حیرت
از زبانِ قلم می‌خیزد، و بگریبان مسوده می‌آویزد + لهذا آب سکوت بر نائرهٔ
این گفتگو ریختن باعث آبروی سخن دانسته سمند قلم را در فضای اظهار
احوال آن دو نیّر سپهر سلطنت که یکی به نیروی توفیقات بلند فروغ بخش

ایوان شہریاری گرویدہ + و دیگرے را بہ بے مددی طالع رشتۂ حیات بریدہ
یکے بہ برج خاکی آرمیدہ + دست قادر یکے را علم سلطنت برافراختہ + و ید قضا
دیگرے را لوائے حیات سرنگون ساختہ + یکے را کوکب مقصود بمساعد اختر
طلوع کردہ + و دیگرے را خورشید آمال رو بہ زوال آوردہ + یکے را بہ نیل چشم
در حفظ و حراست ایزدی محروس - و دیگرے را بہ قتل اعوان و انصار از
فتح و ظفر مایوس + یکے را اولاد کرام بسایۂ عنایت صمدی در امان و دیگرے
را دو قرۃ العین بہ چشم زخم فلک تیر زبان + یکے را کوس فتح و نصرت در
چار سوے عالم بلند آوازہ + و دیگرے را نوحۂ سوگواری در شبستان دمبدم
تازہ یکے را صبح امید از مطلع اقبال دمیدہ + و دیگرے را روز مراد بشام
ہلاک رسیدہ یکے را ہمای سعادت بر فرق اقبال سایہ گستر فیض گردیدہ +
و دیگرے را طائر روح بہ صفیر اجل بر اوج فنا پریدہ + یکے را شربت مقاصد
دارین بجام + و دیگرے را زلال حرمان بکام + یکے بر تخت خلافت عظمی
نشستہ + و دیگرے بر تختۂ تابوت رخت ہستی بربستہ + یکے را افسر شہریاری
بتارک زیب افزا + و دیگرے را بہ زخم سنان جان گزا + یکے را از سہام حوادث
سپر عنایت دربیش + و دیگرے را بہ زخم سنان سینہ و جگر ریش + یکے را جوشن
اقبال دربر + و دیگرے را تیغ آبدار بر سر + یکے را در عین تردد و نگرانی فتح
سعادی دست دادہ + و دیگرے را سنگ یاس بر شیشۂ جمعیت افتادہ + یکے را

نسیم فتح بر پرچم دولت وزیده + و دیگرے را صرصر نکبت ہیچ غبار عدم گردیده +
یکے را بسان خضر زلال دولت ارزانی + و دیگرے را سکندر وار سرگردان
ظلمت آباد حیرانی + یکے را بر اوج جاہ غنا گزین و دیگرے در چاہ نکبت و عنا مسکن +
یکے را بہ دفع چشم زخم سپند در مجمر افروختہ، و دیگرے را سپند آسا بر آتش
حسرت سوختہ + یکے را ابواب نصرت بر چہرۂ حال مفتوح و دیگرے را جگر
بہ خنجر دلدوز مجروح + یکے را در تیر باران بلیات بارانی بر دوش رسیده،
و دیگرے را سینہ و جگر هدف سہام مصائب گردیده + یکے را تیر تدبیر موافق
تقدیر بر نشانہ، و دیگرے را تیغ اندیشہ بہ سنگ ناکامی صد دندانہ + یکے را
نخل بند قضا چون گل زیب افزائے گلشن ہندوستان ساخت، و
دیگرے را مانند سبزۂ خشک از بوستان حیات بیرون انداخت + جولان
می دہد و محاربہ و مجادلۂ آن دو شیر معرکۂ شہامت و دلیری، و قوت و ہمت این
دو ہژبر بیشۂ شیر مردی و شیری بطریق اجمال بے کم و کاست کہ شائبۂ
تکلف و طرفداری ہیچ یکے بدان نرسد نگاشتۂ خامۂ بیان می سازد، از آنجا
کہ سعی فکر ہر کس بقدر ہمت اوست + بر تقدیر سہو و خطا از بزرگان چشم عفو
و عطاست + آغاز احوال، بر ضمیر بیضا تنویر خورشید منشان پوشیده نماند کہ
چون بادشاہ گیتی پناہ عالمگیر کہ صیت عالمگیریش از کران تا کران رسیده + و ولولۂ
عظمت و اجلالش سر بہ فلک کشیده + بعد رسیدن جسونت راٹھور بوادی

نیستی و شورش راجپوتان شقاوت نشان لوائے نصرت و فیروزی بدار الخیر
اجمیر مرتفع ساختند + و بیاوری اقبال عدو زوال و سعی و جانبازی فدویان
عقیدت خصال اماکن و مواطن آنها به تصرف اولیائے دولت قاہرہ
درآمد افواج نصرت امواج به تسخیر ملک رانائے ادیپور کہ بسبب معاونت
و معاضدت آن فرقہ باغیہ مستوجب وبال و نکال استیصال شدہ بود متعین
گردیدہ بہ تردد بندہائے جان فشان نزدیک رسیدہ بود کہ ملک و مال
آن بدمآل پایمال و لگدکوب حوافر خیول سپاہ گردیدہ عبرت بخش نخوت
نمایان دیگر گردد آن فرقہ ضلالت طریق نجات و استخلاص خود را از چنگ عقاب
عتاب سلطانی بدون ملکیہ نزد وی متصور دانستہ بہ تحریک و تحریص بادشاہزادہ
والاگہر محمد اکبر کہ باستیصال آنہا مامور بود پرداختند + و خاطرنشان و دلنشین
آن والانژاد ساختند + کہ چون فرقہ راجپوتیہ زیادہ از مور و ملخ جگربستگی
در اطاعت شما بستہ اند و اکثر افواج منصورہ در رکاب پادشاہزادہ محمد معظم شاہ
بہادر بدرہ ہائے دشوار گذار درآمدہ و در جناب پادشاہ گیتی پناہ بہ دار الخیر
اجمیر زیادہ بر پنج و شش ہزار سوار نخواہد بود اگر درین وقت خروج نمودہ
بہ تحصیل سلطنت تردد بکار رود صورت مدعا بوجہ احسن و طرز دلخواہ جلوہ
می نماید + ازان جا کہ بادہ ہوش ربائے جوانی آن پادشاہزادہ ناتجربہ کار
معاملہ ناآشنا را سرمست خام طمع ساختہ از جادہ خرد بردہ بود و سیل اقاویل

غرض آمیز آن فسردهٔ فتنه انگیز قدم ثبات آن صاحبزادهٔ مصلحت نبیند بیش را از جا در آورده منہج قدیم عقیدت انحراف نموده به مسلک منازعت صدق قدم گذاشت و خدعه و فریب آن تغلب منشان دران تیره بیتهٔ خلافت اثر کرده بسر شورش آورد چنانچه باوجود تندی مزاج و هاج حضرت شاهنشاهی آوازه ناخوشی بهاشتهار انگیخته بقصد بغی با فواج کثیره از راجپوت وغیره بفاصلهٔ مسه کروه از اجمیر که مقام خیام عساکر گیتی کشا بود علم مخالفت برافروخت از اینجا که با مریدان اتیا عربده کردن در تخریب اساس دولت خود کوشیدن است و به قول ارباب غرض بے کنگایش عقل صواب اندیش عمل نمودن جرعهٔ از مصطبهٔ حوادث نوشیدن فرقهٔ راجپوت در عین وقت کارزار دم نزدوفا باخته در روبه فرار گذاشته جبرهٔ احوال پادشاهزاده به شعشعهٔ حیرت انداختند نشهٔ بادهٔ ناگوار عاقبت اندیشی در دماغ پادشاهزاده منجر بخمار ندامت گردیده چارهٔ کار جز آن ندید که خود را در طریق ادبار رفیق آن فریق ضلالت طریق نماید چون حکمت بالغه بر آن رفته بود که بوسیلهٔ آن ره نورد بادیهٔ کفت تخلل عظیم در بنیان دنیا داران دکن راه یابد و لوای فرقدان فرسای عالمگیری مدتی دران ملک سایهٔ اقبال انداخته به شعشعهٔ بوارق سیوف کشورکشا ظلام ظلمهٔ آن دیار منفی سازد پادشاهزاد

بعد سرگشتگیهاے بسیار و گذراندن در درّه هائے دشوار گذار برفاقت
راجپوتیه مناص و مفر خود بجز ملک ستناے مقهور جائے دیگر ندیده
خود را به ملک ستناے جهنمی رسانید حضرت جهانبانی اطفاے
نائرهٔ این فساد ملک بهم زدن منحصر به رشحات سیوف آبدار خود انگاشته
بمقتضاے کشف ضمیر الهام تصویر هزاران تعبیهٔ فتح و ظفر درین ضمن پنداشته
رایات بملک دکن برافراشتند بعد ازان که آتش قهر سلطانی بخانمان
ستناے مقهور در گرفت محمد اکبر از تاب شعلهٔ غضب بادشاهی سیماب
دار به اضطراب درآمده بصد هزار تردّد و قطره زنی بعزم آن که
سفینهٔ جان عزیز خود را از ورطهٔ قهر بادشاه بحر و بر بسلامت برده بساحل
نجات رساند بعد خطرهاے بسیار از حساب بیرون به شاه ایران پناه برد
واندک فرصتے نداده قهر شاهنشاهی بتیغ خونباره جمعیت و حیات ستناے
مقهور از پا در آورده بخاک نیستی هموار ساخته چون دنیاداران دکن یعنی
والی بیجاپور و حیدرآباد ستناے مقهور را خار بند حراست ملک خود
دانسته از بارقهٔ غضب بادشاهی که خرمن سوز هستی مخالفان است ریبے
بخاطر نیاورده در هنگام تعیین افواج بران برگشته بخت طریق سعادت مسلوک
داشته بودند بعد ازان که خیّاط قضا جامهٔ نیستی بر قامت ستناے مقهور دوخته
به نوا خانهٔ جهنم فرستاد عساکر منصوره به تسخیر بیجاپور و حیدرآباد مامور گردیده

مدتے خود بدولت واقبال به تسخیر هر دو ملک متوجه بودند بعد محاربات عظیمه که
تفصیل آن را دفتر ها بر نمی تابد والی بیجاپور زنهار خواسته داخل ملازمان سرکار
گردید وابوالحسن حیدرآبادی بنابر نمک حرامی باملازمان خود سرخیل سطوت
نریان فرمان فرمایے زمین وزمان گردیده بقیهٔ انفاس مستعار بناکامی گذرانید
ازانجا که سرزمین دکن معدن فتنه وفساد است وسکنهٔ آن دیار وبلاد از قدیم بر منهج
بغی وعناد نه در دل ایشان وفاے ونه در باطن ایشان صفاے بعضے از
رؤساے آن ملک باوجود عنایت مناصب از جادهٔ یکرنگی منحرف گشته
یارانائے مفسد برادر سنتا متفق شده سر بشورش برداشتند براے مدافعهٔ آن
فئهٔ باغیه وتسخیر قلاع نامی آنها که اظهار تفصیل آن را دفترے مطلوب است
چندین سال به تردد کلال ودران مرز وبوم بسر رفت وآنچه مثل جط ایران
پاستان دکن را کورهٔ آتش ومردم هند را خاشاک قرار داده بودند برأے
العین مشاهده افتاد که عالمے بیرون از حد واحصا دران سرزمین پیمانه کش
شربت اجل شدند چون عمر مبارک بندگان حضرت به نود سال رسید وبنابر کبرسن
واشتداد امراض مزمنه ضعف در قواے قدسیه راه یافت عنان بگران عزیمت
از سیر اطراف منعطف فرموده خطهٔ احمدنگر را به ورود خیام فیروزی فرجام دولت
سعادت بخشیدند وازین راه که بادشاهزادهاے نامدار باقطاع دور دست
کار پردازان اشغال سلطنت بودند خاطر الهام مآثر بر شورشے که به تفصیل

آن جز عالم الغیب آگاه نیست و در اسرار سلاطین مردم کوچه گرد را راه نے۔
بادشاهزاده محمد معظم شاه را به انواع عنایات طلب حضور فرمودند از آن جا که
خاطر بادشاهزاده محمد کام بخش بنابر کثرت تسلط و مواد دولت عالیجاه همیشه
متوحش بود درین وقت که اکثر اوقات طریان ضعف بذات اقدس بندگان
حضرت احساس می نمود بعضے ادا ها که مبنی بر مخالفت همه نگه باشد از حرکات و سکنات
طرفین بعرض اقدس می رسید برائے مدافعه فساد همه نگر خدمت صوبه داری حیدرآباد
بادشاهزاده محمد کام بخش عطا فرموده و بندهائے بادشاهی بر کاب تعیین نموده رخصت
ارزانی داشتند و بادشاهزاده عالیجاه را بنابر احتیاط[illegible] نواتر شد [illegible]
شقاوت نشان بطرف اوجین رخصت فرمودند ارباب خرد خورده گیر دانند که انقلاب
اطوار خاصه این روزگار است و تبدیل اوضاع از مستلزمات این دهر ناپایدار
تخلیف قضا هیچ نهالے نه نشانده که از پا نینداخته و معمار قدر هیچ بنائے نه نهاده
که منهدم نساخته دنیا نمودیست بے بود و بود نیست بے وجود + آن را که موجود
قیاس می کنم با معدومیت و مساز است و آن را که هست خیال می کنم با نیستی
انباز ثبات وجودش عین خیالیست + و نمودش نیرنگے و مثال + بهار را یادگار نه
و ثبات را روز بازار بهی نه + فلک شعبده بازیست که هر نفسے نقشے تازه می نماید
و می رباید و سپهر نیرنگ سازیست که هر لحظه برنگے رنگین تر جلوه می نماید و نمی
نماید + عالم همه اسم است بل سراسر طلسم چون سایه ابر بیقرار است و مانند شعله برق

بے مدار آرسے اساسے کہ بر آب نہادہ باشند بقایش معلوم و نقشے کہ
بر باد رقم کردہ باشند ثباتش معدوم و آتشے کہ با آب و مساز است پایندگی
او کجاست و خاکے کہ بر باد مسلط باشد بودنش کے رواہ اگر کسے عمر نوح یابد
کشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد و اگر حیات خضر باشد عاقبت ہم
بر محلات حیات فرو می آرد خیاط قضا را جز آں کہ قبائے اجل بر قامت کونات
دوزد کارے نیست و نقاش قدر را غیر ازاں کہ طراز فنا بر جامہ ہستی موجودات بر
نگارد شعارے نے ۔ ازیں جاست کہ زندہ دلان معنی شناس دست حیات
مستعار مختصر چنیں از تنا خود و فنا ساختہ اند ازاں جا کہ شرح ایں قضیہ
مستلزم الکلام پرداختن وقت را ضائع ساختن و مستمع را در تصدیع انداختن
است ، ناچار بذکر مطلبے کہ پیش نہاد خاطر است می پردازد کہ چوں حکمت بالغہ شاہنشاہ حقیقی
کہ خشتہ در خلافت سلاطین روزگار مختوم بہ خاتم حکم اوست نظر بہ ضعف بدن و کبر سن
بادشاہ گیتی ستان پناہ عالمگیر شاہ اقتضائے آں نمود کہ بار سلطنت عالم ناسوت
متعلق بقوائے جسمانیہ دارد از دوش آں صاحب ہوش بر داشتہ بر سریر خلد بریں
کہ سلطنت ابدی و دولت سرمدیست متمکن فرماید تا در قبہ انوار تقدس استلذاذ نعم
روحانی نماید از ماہ ذیقعدہ ہجری ۱۱۱۸ سنہ دو روز باندہ بود کہ آں بادشاہ جم جاہ داعی
اجل را لبیک گفتہ متوجہ عالم قدس گردید و دولتخانہ سلطانی ماتم کدہ غم و الم گردید
در آں روز مستلزم قیامت قائم شد و روز رستخیز در دیدہ مردم نمود گشتن بلیش زار

خبر مصیبت تعمیم الیم برسید مردم اردو باش لشکر دست بتاراج بکار گرفته دراز کردند + نواب تقدس
احتجاب زیب النساء بیگم بیک سریع السیر بخدمت بادشاهزادهٔ اعظم شاه فرستاده
ازین حال آگاهی داد که خورشید اوج سلطنت در برج خاکی آرمیده عالم از ظلم
ظلمتِ تاریک گردید که چون ماه سرعت را کار فرموده ظلال فیض و نوال بر سر گشتگانِ
بادیهٔ غربت اندازند بهتر و الا صورت آگاه شدنِ مخیم حفظ ناموس تیموریه و سائر
مهمات خیر امتعذر خواهد بود + بادشاهزادهٔ عالیجاه بمجرد استماع این خبر شبا شب
طیِّ مسافت نموده پرتو عاطفت بر سکنهٔ احمدنگر انداخت و تا چهارده روز ماتم نموده
اصلاً بنواختنِ نوبت و دیگر اشغال سلطنت نه پرداخت + بعد فراغ از ماتم
باتفاق امرا و اعیانِ دولت بر تخت جلوس نموده هریکی را به انعام و اضافه و
خطاب فراخور سربلند گردانید و فرمان عالی شان به طلب غازی الدین خان
بهادر فرستاده + آن دوراندیش عاقبت بین نظر بر این که بدون مقابله و مجادله
با همین وارث سلطنت و اقبال و همین شریک خلافت و جلال محمد معظم بهادر شاه
استقرار سلطنت امکان ندارد و متابعت ایشان بدون تشخیص فیصل معامله و در انداز اصلاح
می نماید روزی چند به تجاهل گذرانیده در جواب عرضداشت نمود که فدوی
خانه زادان حضرت خلد مکانیم در حفظ و حراست این ملک که به تردد تمام بدست
آمده بود تا رسیدن یکی از بندهای بادشاهی ضرور تا کیست چند ماه در این جا
بهمه محافظت ملک داشته متوجه اکبرآباد باید شد عالیجاه اگرچه از اولی این کلام

مخالفت پیام مافی الضمیر آن رکن رکین دولت منافی آئین عقیدت دانست
اما بنابر مصلحت فرمان صوبه داری خجسته بنیاد اورنگ آباد بنام آن عمدة الملک
و انتظام مهام برهان پور به حسین قلی خان مقرر فرموده متقال (?) ساخت و محمد
امین خان که ملازم رکاب بود بنابر بعضی ادا ها که بظهور آمده از رکاب جدا شده
در آن مهام چیلی (?) اقامت انداخت عالیجاه بعد رسیدن بار برداری روی توجه
بممالک هندوستان آورد و آن جناب حصار رویتی (?) و دستهٔ آهنین از لشکر محمد ا[illegible]
ترتیب داد که در آن طریق بموافقت سراسر مخالفت صغیر و کبیر از مردم بهیر با احمال
و اثقال و اطفال بجمعیت خاطر و فراغ بال عبور داشتند چون خبر آمدن
شاهزاده بیدار بخت از طرف گجرات حسب الامر بجلدی تمام نزدیک رسید
نصرت قالب (?) و جمعیت آن عالیجناب ذو الفقار خان و سنگه (?) بچهواهه و
خان عالم دکنی وغیره امرای نامدار احکام شد که عالیجناب عالی رتبت تا
ورود شهزاده [illegible] بگوالیار متوقف شوند چنانچه پادشاهزاده و امرا
نامدار حکم والا را اجابت شده به گوالیار مقام فرمودند القصه قلم دربار الای
نعمت [illegible] لزوم پادشاهزاده محمد عظیم که مستلزم حصول فتح و
فیروزی و تمکین تدبیر شد بهارستان نصرت و بهره در دست بکلک عبارت در
آورده گوش و گردن شاهد روزگار را زیب و زینت می دهد مشتری [illegible]
[illegible] بمدارج اقبال و کوکب سعادتش بمساعی ارتقا باشد [illegible] مرام

که بے قصد آن برگزیدهٔ آفاق از مطلع غیب سر برآورد و روشنی افزاے شبستان
اقبال آن نور پروردهٔ الهی شود و چند دهر مطلبے که بے خواهش آن مخصوص جناب کبریائی
از طرفے پدید آر بود باعث امداد و اعانت آن والا نژاد گردد مصداق این حال
تشریف آوردن بادشاهزاده محمد عظیم الشان است از طرف بنگاله تفصیل این
اجمال آن که چون بندگان حضرت خلد مکان بوسیلهٔ الهامے ربانی پیش از یک
چند ماه حکم مقدس به طلب بادشاهزاده محمد عظیم فرموده بودند آن عالی درجه
از فحواے آن منشور سراسر نور فال سعادت حصول مآل فرا گرفته به نهج استعجال
متوجه استلام عتبهٔ علیه گردید + بعد رسیدن به کوڑه خبر انتقال حضرت خلد مکانی
هوش رباے اعالی و ادانی شد عظیم الشان روزے چند دران جا مقام
فرموده به شاهباز اوج شجاعت باز خان برادر دلیر خان مرحوم در باب
طلب سپاه تاکید نمودند مردم از اطراف و جوانب بامید بندگی رجوع آورده
دامن خود را مالا مال گلهاے مراد ساختند زرها بیپر در سپهر قسمت یافت
خیر اندیش خان در اٹاوه شرف ملازمت دریافته خزانه و توپخانه نذر
گذرانید و محمد مسیح نبیرهٔ خود را بجمعیت شرف اندوز رکاب عالی ساخت چون سواد
اکبرآباد مخیم سرادقات اجلال گردید خبر آوردند مختار خان بسبب بندگی که در
جناب عالیجاه دارد از جادهٔ مسعودیت خلاف نموده و بستن پل بر دریاے
جمن صورت نیافته ازان جا که فتاح لایزال مقالید فتوحات غیبی بکف
اقتدار بهادر شاه مفوض فرموده بود دریاے جمن اکثر جا پایاب شده تمام

لشکر و بعد بجمعیت خاطر پایاب عبور نموده به مستقر الخلافه ورود میمون گردید
نزول اجلال فرموده چمتار خان اگرچه مدتی بتمرد و خواب غفلت زده رجوع
نیاورده بود ولیکن آخر کار تاب سطوت غضب سلطانی نیاورده بوساطت
بازخان استعفای جرائم گذشته نموده دهبا نشست از دست نموده بحضور
امواج فضل و کرم شاهی بخشش آمده از لب غریق بحر ندامت و تشویر را از ورطهٔ
هلاک امان داده بساحل نجات و سلامت رسانید و به بیغمر اغول که ازان
بیرسی تدبیر بظهور آمده بود برای عبرت اندیشان دیگر اقبال و اموال او
بضبط درآمد بعد ازان که در باب تفویض قلعه به باقی خان حارس قلعه تاکید
رفت آن دانای دستور بندگی تفویض کلید حصار به دولت فرمان پذیر اعظم شاه
مخالفت آئین قلعه داری دانسته مصالحه نموده به تهیهٔ اسباب حرب
پرداخت و شاه والاگهر بنابر فرمان سلطانی سپاه بمحاصرهٔ قلعه تعیین
فرموده بصدای توپ و رعد کله زلزله در زمین و زمان و غلغله در گنبد
آسمان انداخت نزدیک بود که از صدای توپهای رعد مثال که
چون صور اسرافیل به کمال هیبت بود جگر تمکین آن مکان از هم پاشد
حارس مذکور بپا ردیجه عجز درآمده التماس بست روزه درخواست نمود و شاه
والاقدر ازانجا که حقیقت از نقوش صداقت فراخوانده درا شرف اجابت
بخشید و بعنایت خلعت سرفراز فرموده بجمیع بندهای متعینه مستقر خلافه

اضافه و انعام نوازش نموده قریب چهل هزار سوار نوکر نگاه داشته و آلات حرب با همه ترتیب داده انتظار قدوم رایات عالیات بهادرشاه می نمود بر ضمیر این جبیر و روشن دلانِ صافی ضمیر هویدا است که عمارت کائنات منوط و مربوط به ستون وجود شهریار با عدل و داد است و بقای این کاخ بلند نشان صوری وابسته این ذات العماد و چون شادابی بقا بدون پادشاهِ حقیقی که ذیل کمالش از لواثِ تدبیر مبرّا و اساس افضالش از تزلزل زوال معرّا است از جمیع کونات زائل شده هرگاه شجرهٔ حیات فرمان فرمائے سرزمینے بصرصر اجل از پا در می آید درختے دیگر که عالمیان بسایهٔ رافتش از تاب آفتابِ حوادث در امان باشند نصیب می فرماید در اوائل ایام بهار که سلطان چار بالش ایام تبازگی بر تخت مربع حمل جلوس فرموده بود به بهار پیرائے گلشن دولت و سلطنت بهادرشاه خبر دادند که برگ حیاتِ شاه خلد آرامگاه از تند باد خزان اجل فرو ریخت و آں زیب بخش اورنگِ خلافت بر اورنگ خلد برین زیب و زینت بخشید و شاه دل آگاه اگرچه بمقتضائے بشریت ازین سانحهٔ ناگزیر بغایت غم و هم و متالم گردید لیکن چون مبشران عالم قدس بگوش الهام نیوش آں صاحبِ فرهنگ و هوش ندائے بشارت درداده بودند که کارپردازان قضا و قدر بار سلطنت بر دوش اقدس نهاده اند به کمال همت پایه پرداخت و صرفت باطن به غبار غم مکدر نساخته نیت بر انتظام امور بادیه گماشت به استقامت عزم درست

مستصم بعروۃ الوثقائے فیاض حقیقی گردیدہ بعزم تسخیر ہندوستان و سیرابی
این بوستان باعلام نصرت فرجام برافراشتند و زیر مشیر عقیدت نشان منعم خان
دیوان سرکار والا کہ ناظم مہام لاہور بود درین مقدمہ وقوف یافتہ بتہیۂ اسباب
رکاب از توپ و ربکلہ و بان و شترنال دقیقۂ از دقایق نامرعی نگذاشتہ بعیش
از ورود رایات عالیات ہمہ را سرانجام دادہ بحسن تدبیر قلعہ را بتصرف درآوردہ
از خزانۂ عامرہ بسپاہ تنخواہ داد بعد ازان کہ دار السلطنۃ لاہور بفر قدوم اقدس
غیرت فردوس برین گردید با سائر بندگان بملازمت مشرف شدہ آثار عقیدت
بظہور رسانید بادشاہ گیہان پناہ زیادہ از دو سہ روز دران متوقف نشدہ
سمت مستقر خلافت متوجہ گردید ازان جا کہ منشی قدرت منشور فتوت و دو الاشتی
بنام نامی آن بادشاہ محسن الزمان نوشتہ و خلاق ذو الفضل وجود سراسر جود
آنحضرت آب و گل جوانمردی سرشتہ نظر بر دفع فساد و قلع عناد بہ محمد اعظم شاہ
پیغام فرستادند کہ اے نوگل باغ سلطنت و جہانداری و اے خجستہ گوہر
بحر خلافت و شہریاری گوہر وجود ما و شما از یک بحر سر برآوردہ تازہ گل خلقت
طرفین از یک شاخ نشو و نما کردہ اگرچہ برادری اما بہتر از فرزندانت می شمارم
و ہر چند ہمسری لیکن ہمگالہ جگرت می پندارم ستودہ آئین خردمندی آن است
کہ بقسمت پدر بزرگوار راضی بودہ بانتظام مہام دکن کہ ملکیست وسیع و چندین
بادشاہان نامدار دران جا خلافت نمودہ اند بپردازید و بتحریک ارباب غرض

پیش ازین بسر چشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی مکدر نسازند سوائے ملک دکن دو سه صوبه
دیگر مثل گجرات و اجمیر مطلوب باشند مضائقه نیست والا در صورت کشاکش
فائده مترتب نمی شود ترحمے بر حال عالمیان باید نمود. گویند که چون مضمون این پیام
بگوش عالیجاه رسید از تاب حمیت سلطانی چهرهٔ عالی برافروخت و مو بر اندام
راست شد و چون تپ زدگان قشعریره بدن محسوس گشت نفسے سرد که اگر
بکرهٔ آتش رسیدے چون زمهریر سرد گردیدے از دل برآورد و آهے گرم که
از حرارت آن برهٔ فلک کباب گردیدے از جگر برکشید و پاسخ گزارشد که اے
دانائے مراتب روزگار چه مصلحت بخاطر اقدس راه داده و این چه قسمت است که بقلم
انصاف گزارش نموده سلطنت را که پرتوے است از ظلال افضال ربانی بورثه چه قسمت
و خلافت را که نیابتے از جناب عزت باشرکت چه مناسبت این نور فیض مطلق
است بر فرق هر کسے که مشیت اوست می تابد این دولت وابستهٔ حکم اوست هر کرا
در عالم قدیم نوشته اند می باید اگر تقدیر سرشتهٔ این امر خطیر به قسمت باز بستے هیچ پسر
بحضور پدر بر تخت نه نشستے کلید این در دست بادشاهے است که شهریاران
قدیم را به مطمورهٔ ادبار محبوس می سازد و گدائے کوچه گرد به پنج نوبت می نوازد و
چنانچه حرص بدرویشان مذموم است بادشاه قانع هم مطعون و ملوم با وجود آنکه
اگر طریق سویت مسلوک می بود مضائقه نداشت چارده صوبهٔ خود گرفتن و چار صوبه
دکن بمن سپردن به میزان انصاف در نمی آید و این عقدهٔ ما لا ینحل جز بناخن

ناچخ جگر دوز می کشاید. بیت

عروس ملک کسے در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

به بینیم تا بعد وقوع جنگ و جدال کرا نصرت و فیروزی نصیب است و پس از حرب و
قتال این دولت بکدام کس روزی - بهادر شاه بعد استماع این پیام مخالفت
انجام بخاطر مبارک آورد که قضا را درین پرده کارهاست و قدر را درین منازعت
اسرارها بسا سرها بخاک و خون آمیختنی است و بسا خونها در عرصۂ غبرا ریختنی +
بسا رشتۂ حیات بنی نوع از هم گسیختنی است و بسا فتنه و فساد درین زمین
انگیختنی + تدبیر بے موافقت تقدیر سودے ندارد و سعی بدون سازگاری
مشیت ایزدی نفعے نمی آرد چون آن اصول مخالفت درزمین بواطن طرفین
استحکام یافت بترتیب فروع اسباب آں همت عالی مصروف فرموده یکران
نهضت در عرصۂ ملک گیری گرم عنان فرمودند به اندک فرصتے دار الخلافه محل
نزول اجلال و مهبط انوار فیض گستر گردید + محمد یار خاں حارس قلعه کلید عزت
وسعادت بدست آورده احراز دولت ملازمت نموده مقالید قلعه بنظر
اقدس گذرانید و بعد ورود الویۂ عالیه بمستقر خلافه باقی خاں نیز طریق
اطاعت پیش گرفته کلید قلعه بنظر اقدس در آورد و برخے خزانه از قلعه گرفته
به طلب سپاه داده هر یکے را استمالت فرمودند + چوں رامن جاٹ و گوپال سنگھ
بهدوریه و دیگر زمینداران اطراف برخے به قصد جانفشانی و بعضے باراده

فاسد غارتگری آمده احراز ملازمت نموده + اے تماشائیان هنگامهٔ روزگا
واے نظارگیان کارنامهٔ سپهر غدار نخست دیدهٔ بصیرت بکشائید و نظارهٔ نیرنگی
این گردون بنمائید که هر لحظه چه بازیهاے گوناگون بروے کار می آرد و در
هر آنے چه اقسام بوقلمون می نگارد + با هر که نرد محبت باخت عاقبتش در ششدر
محنت انداخت و هر کرا نوش داد نیشے بر دلش بنهاد- این سپهر بے مهر چنان که
برادر را با برادر انداز دو این فلک اژدها پیکر غیر ازان گردن گردنان طعمه ساز
و بازے دیگر بروے کار می آرد این ترک سپهر اگر نه بر جدال کمر بسته چرا هر
سحر خنجر بے مهر بدست گرفته دل شگافی مه جبینان می کند و این هندوے فلک
اگر نه بقصد پیکار بر توسن کبود نشسته از چه برمح شهاب جگر دوزی مهر طلعتان
می نماید از هلال کمانے ازان بدست گرفته تا به تیر ستم دلها بدوزد و از برق آتشے
برافروخته تا خرمن هستی مردم پاک بسوزد کارش خونریزی تمام است شفق برین
حال آگاه است چون شبنم ساعت سراسر غبارست چون درخت گل سراپا
خار + سهراب بقهرش از دست پدر جفا دیدها بیل بکاسهٔ مکرش از دست برادر
شربت هلاک چشید با آن که از دود جگر سوختگان رنگش نیلی گشته طرز جفا نمی
گذارد و با وجود آن که از آه دل خستگان همه تن داغ شده راه وفا پیش نمی
آرد + هر که درین چمن پر خار دمے بسان گل بشگفت بخاکش سپرد و هر که مانند
سرو سرے بالا کرد به تند باد قهرش بزمین آورد- دلا بس کن این یاوه گوئی تا چند نظم

کہ داند کہ این خیمۂ دام و دد چہ بازیچہا دارد از نیک و بد
چہ نیرنگ با چرخ داں باختہ چہ گردن کشاں را سر انداختہ

مدعائے کہ بہ تحریر آں پرداز و سمند بیان را در عرصۂ مطلب بتاز کہ چون خبر
ورود والویۂ عالیہ بہادر شاہ مستقر خلافت بسمع عالیجاہ رسید عنان عزیمت گرم
خیز ساختہ بعزم تشریف آوردن بہ گوالیار دویدن شاہزادۂ بیدار بخت داعیہ
آں نمود کہ بدستور حضرت خلد مکان در سواد سموگڑھ طرح محاربہ اتفاق افتد بدیں
عزیمت اسد خان را با تجمع بہیر و بنگاہ با چندے از خوانین دیگر بہ گوالیار گذاشتہ
و توپہائے کلان را اصلا برنداشتہ جریدہ طور از دریائے چنبل گذشتہ بہ دھولپور
نزول اجلال فرمودند و بہادر شاہ باستماع خبر آمدن ایشان از مستقر خلافت
کوچ فرمودہ بعزم آں کہ در دھولپور ہنگامۂ پرخاش رونق گیرد بتاریخ ہفتدہم
شہر بفاصلہ کروہ از جاجو خیام فیروزی فرجام نزول اجلال فرمودہ بود کہ
وقت شب از السنۂ جواسیس عزیمت عالیجاہ بسمت سموگڑھ معروض اقدس
گردیدہ حضرت بہادر شاہ نیز عنان عزیمت از رفتن پیش منعطف فرمودہ
دائرہ گاہ متصل جاجو مقرر نمودہ بسبب عدم تشخیص وقت محاربہ تقریبا ہشت
مقابلہ بتاریخ بستم شہر صدر کہ مختار اہل تنجیم بود بدولت و مبارکی بتاریخ
ہیزدہم متوجہ شکارگاہ شدند از آں جا کہ نظارگی اقبال عدو مال بہادر شاہ
بہ تقاضائے کمال شوق مشاہدۂ عروس فتح طالب آں بود کہ پیش از ساعت

معهود ناظورهٔ نصرت و فیروزی از تتق احتجاب برآمده بر منصهٔ جلوه گری نمایه
مشاطهٔ تقدیر بچهره آرایی جمال شاهد آمال خدیو گیهان گردیده ارباب مخالف
را پیش از زمان معهود سرگرم عرصهٔ پرخاش گردانیده بی آنکه بقانون
پادشاهی تسویهٔ صفوف از طرفین انتظام گیرد هر یک افواج از جرنغار و
برنغار و قول و التمش انقسام یابد پادشاهزاده بیداربخت با امرای
نامدارش ذوالفقار خان بهادر و تربیت خان و راو دلیپ و خان عالم
و منور خان وغیرهم امرا از اهل دکن ناگهان بر دایرهٔ دولت بادشاهزاده هنوز
متصل بجا بجا استاده نشده بود و مردم در فکر دایره گاه بودند بسان شعلهٔ جبر در
رسیده بخیام اقابس آتش در زدند جمعی که همراه دایره بودند نظر بر کثرت فوج
اعدا بسایهٔ حمایت شاهزادهٔ عظیم الشان بهادر مستظهر گردیدند و جاهلان شقاوت
نشان که در رکاب بودند و مردم سپاه طرفین دست به تاراج امتعه دراز نمودند
پادشاهزادهٔ عظیم الشان بهادر جهان فوج ظفر موج آنجا بر مساعدت مردانی
نموده آماده رزم شد از طرفین زد و خورد نمایان به وقوع آمد جنگ غلغلش دست
بسته از هر دو طرف به ظهور رسید از اشتداد زبانهای آتش بار دکن و
ترکتاز مردان شیرافکن و دست برد جوانان شمشیرزن عرصهٔ ستیز صحرای
رستخیز گردید و از غلبهٔ مخالفان نزدیک رسید که بازی بهم خورد + و از تسلیل
تسلط اعدا پای سپاه از جا بجنبد + شهباز مردی و مردانگی باز جنان

یا برادران جانفشان سمندِ ہمت بہ میدان تاختہ بازی از دست رفتہ را
قائم ساختند و بسیارے از اعدا بخاک و خون انداختند ازاں جاکہ پیمانۂ
عمرش لبریز شدہ بود بعد تردّد بسیار کہ ارقام آں تا قیامت یادگار خواہد ماند
نقد جان در راہ قبلۂ حقیقی نثار نمود و شاہبازِ روحِ آں اوج حریم صداقت
بسوئے علّیین پرواز کرد بسیارے در عرصۂ نبردگاہ چہرہ نگار سعادت و
اکثرے شرف اندوزِ شہادت گشتند پادشاہزادہ عظیم الشان باوجود بکار
آمدن دلیرانِ کار و مجروح شدن مردم بے شمار و بے دلی جمعے کہ از اشتداد
بارش تیر و بان و ترکتازِ دکنیانِ جانفشان کار بجان شان رسیدہ بود چوں
قطب پائے ثبات محکم افشردہ ناقہ سوارے بدرگاہ بہادر شاہ فرستاد کہ
فوج اعظم شاہ رُخ بر بساطِ نبرد آوردہ و بسیارے از اسپ و فیل و پیادہ و سوار
بکار آمدہ بہزاران تردّد تا حال بازی قائم داشتہ منصوبہ بہتر ازیں نیست کہ
حضرت بادشاہ زود تشریف آرند و فوج عالیجاہ بسبب تحریکِ خیام و غلبۂ
دلیرانِ خون آشام فتح خود مصمم کردہ کوسِ فیروزی می نواختند و بہ گمان آں
کہ ہرگاہ ایں قسم فوج عظیم دست نیافت از دیگراں چہ خواہد کشود زبان بہ
تہنیت رطب اللسان می ساختند و غافل ازیں کہ نیرنگ تقدیر بہر لحظہ
رنگے تازہ بروئے کار می آرد و شعبدۂ تقاضا ہر نفس نقشے دیگر می نگارد و آنان کہ
ازیں اعجوبگی کار نامہ تقدیر بے آگاہی دارند بہ سیر الم تعجّب آمال اصحاب شدند کہ

به یک سموم غضبش افسردگی می گیرد + واز پژمردگی مزرعهٔ مقصود مایوس نباشند که به یک سحاب لطفش نضارت می پذیرد + از شعشعهٔ مهرش شب تار یاس مطلع نیرِ عالم افروز است + واز گرد باد قهرش روز روشن طرب ظلمت شب دیجور غم اندوز انتعاش خاطر بدون مشاهدهٔ انجام کار چون خندهٔ صبح کاذب فروغے از صدق ندارد + پلۂ عجب نادانے که خود را بآن خرسند سازد + ونشاط باطن بغیر از معائنهٔ انتها چون ابتسام شام نفسے از بقا بر نمی آرد + طرفه از خرد بیگانه که بعیش آن پردازد + حرکت مذبوحی ببینش زنده دلان قابلِ اعتبار نیست + وروشنی چراغ دم واپسین در نظر روشن ضمیران لائقِ اعتماد نے + بسا اوقات ساقیٔ فلک بدورِ اولین ساغر طرب داده که انجام آن حزن وملال است + واکثر آنات لعبت بازِ سپهر شعبدهٔ طلعتهائے رنگین بروے کار آورده که آخر آن پیکر رنج ونکال ـ بیت

این باده که روزگار دارد　　یک مستی وصد خمار دارد

گویند که چون درحین شکار ناقه سوار گرم رفتار خبر اشتعال نائرهٔ کارزار بگوش بهادر شاه رسانید آن شاه شیر شکار عدو شکار به مددگاری عسکر اقبال وپشت گیری فتاح لایزال با جنود ملائک وفود بسرعت واستعجال متوجه عرصهٔ رزمگاه گردید از طرفے منعم خان با فوج سنگین در خدمت بادشاهزادهٔ عظیم الشان بهادر رسیده آبے بر نائرهٔ فتنه وفساد ریخت ومعز الدین بهادر شاه به افواج

نصرت امتزاج برق آسا سبقت نموده آتش زن خرمن شورش مخالفان گشت
درعین نمودار هوا بصورت برسات محسوس گردید و اقبال کوه تمثال چون ابر سر بفلک کشیده +
تیر خدنگ بسان باران بکمال کثرت در بارندگی + و توپ و زنبورک مانند
رعد در نهایت غرندگی سیوف آبدار مانند برق درفشان داده + و گوله
توپ صاعقه کردار بر کنگرهٔ حیات ایشان افتاده + کمانها بشکل قوس قزح
در دست دلاوران نمودار + و سیل خون از هر سو دران عرصهٔ پر آشوب
پا پیدار + صحنهٔ میدان بزم در نظر تماشائیان خوشتر از گلزار بود + و فضای
معرکه بدیدهٔ تماشائیان بهتر از گلشن بهار می نمود + صحن حربگاه از خون کشتگان
رشک ارغوان زار + و نیزها بدست جوانان چون سرو و شمشاد نمودار + هزاران
فوارهٔ خونین از بدن مبارزان در جوش + و چاوشان بسان عندلیبان
بهزار زبان در خروش + جویهای خونین از هر طرف مانند انهار در جریان +
و مرغان تخمه [illegible] عرصهٔ هوا از هر سو در طیران + عرق بر روی اهل نبرد چون
قطرهٔ شبنم بر عارض گل ریخته + [illegible] صدای چقاچاق تیر در میدان لحن چکاوک
برانگیخته + فوج راجپوت در عقربوش چون [illegible] در نهایت زیبائی
و جوانان چهرهٔ سرخ بر سر مانند گل خورشید در غایت رعنائی + از برق سفید
عرصهٔ زمین رشک نسترن زار و از اعلام سرخ و سبز غیرت جوش بهار + و در
هنگامهٔ جدال و قتال گاه بادشاهزاده معز الدین حمله های دلیرانه می نمود

دگاه بیدار بخت بزور بازوی سخت در عرصهٔ نبرد تنگ الوند ثبات می نمود +
ازان جا که کوکب طالع بهادر شاه بهادر چه رفعت داشت و نیر اقبالش عالی بود
در چنین شکست و ابتلا بود از منجنیق افلاک سنگ حادثه بر آبگینهٔ احوال
بیدار بخت رسیده دیدهٔ حیات آن قرهٔ باصرهٔ سلطنت بخار شهادت پوشیده
گردیده یعنی ناگاه بدان سان که از نزاکت تاب گل نداشت بضرب گوله
بزمین افتاد + و متعاقب این حال شاهزادهٔ والاجاه نیز با برادر سفر عالم باقی
اختیار کرد + نوای واویلا از شش جهت برخاست و نالهٔ واحسرتا از قدسیان
سپهر بلند شد چون خبر این واقعهٔ جانکاه بعالی جاه رسید که هر دو شاهزادهٔ نامدار
از جان صرفه نکرده بقعر دریای نبردگاه غواصی نموده گوهر فیروزی بدست
آورده بودند که ناگاه نهنگ اجل در رسیده هر دو را فرو برده بکجا سازی دلیر
سپهر تردد آن دو سلیمان عزلت فرصت ضمیر باد رفت عالیجاه با دلی از درد
پسران صد چاک و دیده به هجران نور دیده ها بهزاران وشتاب تمام آن شیر
گیر البتر صفهٔ نبردگاه رسید و رو به امیران عظام آورده فرمود که الحال میوهٔ حیات
از مزه رفت و بوی جمعیت از گل دولت زائل شد و حلاوت زندگانی
منغص گشت و بنای امل به سیلاب فنا رفت و هنگامه برهم خورد + این همه کشش
و کوشش برای آن نوجوانان بود و چندین چمن آرائی تردد محض جهت آن
سروهای روان + اکنون روز روشن بی جمال شان در دیدهٔ من شب تار

نیزهٔ خود را بشاهزاده رسانید شاه تهمتن به نیروے بازوے همت نیزه بدست
مبارک گرفته به زخم پلارک آبدار کارش تمام نمود + چون تسلط سپاه از حد
درگذشت حسن علی خان دیگر سادات بارهه از مشاهدهٔ چیره دستی اعدا با
باخودها گفتند اے مردانِ کارروا اے دلاوران کارگزار فرقهٔ رجال با وجود
تسویهٔ خلقت بوسیلهٔ شجاعت بر نسوان امتیاز دارند و گروه سادات بارهه
بسبب آں که بارها در میدان تردد کارها کرده اند بر سائر سپاه هند شرفِ
اختصاص یافته اند و امروز کار با دلیران خونخوار افتاده اگر بطرز غولان و
بخیال فاسدِ حیاتِ چند روزه در میدانِ کارزار پهلوتهی می کنیم اعدا بر جمعیت
ما تاخته و مارا از روزگار خواهند بر آورد و درین صورت هم داغِ خذلان تا
قیامت بر ناصیهٔ حال یادگار خواهد ماند و هم در حالتِ گریز کلک قضا خطِ اجل
بر صفحهٔ حیات ما خواهد راند هیچ تدبیر بهتر ازین نیست که دلیرانه خود را درین
دریاے هفت جوش اندازیم و جان در راه مردی بازیم - فرد

یا با مراد بر سر گردون نهیم پاے　　یا مرد وار در سرِ همت کنیم سر

برین متفق شده دست همت بفاتحهٔ خیر برآورده تگاوران بادپا بمیدان انداختند
و بعضے از ارباب همت خود را پیاده ساختند آویزش صعب باهم دست داد
و عربدهٔ سخت بمیان آمد + دلاوران طرفین در زور آزمائی از یکدیگر گوے
سبقت می ربودند + و هر دم لشکر از هر دو سوے چپقلش پاے استقامت می نمودند -

یا نهالهای آتشین از تن فیلان کوه بدن بسان برقی که ابر سیاه درآید در
گذشته. دهاژان از آب تیغ پهلو شگاف غرق سیل خون گشته + مبارزان
زره پوش در بحر خون مانند ماهیگان به دام اجل گرفتار + و سپر بردوشان افتادگان
معرکه مصاف مانند پشت کشف نمودار تخته جوشن آهنین بصفای شست
تیر اندازان چون غربال همه سوراخ گشته + ناوک جگر دوز یاد و سیمرغ از سپهر
گرگدن گذشته + عقاب تیر از آشیانه ترکش بجست خیمه گردون گردنان پرواز
دانه‌های شمشیر از غلاف نیام بقصد هلاک وجبال گرانی خانفان در تن پانها
سر و لیران به لگدکوب سم سمند مبارزان بسان گوی که در میدان بزخم چوگان
درآید از جای بجای در غلطیدن کشتگان معرکه حرب چون مرغ بسمل بر روی
خاک در طپیدن + دران بحر آتشین جوش که از کثرت توپ و تفنگ سطح
زمین حکم کوره نار داشت + بهادران سمند رانه سمند همت می انداختند و دران
دریای پر آشوب که موج خیز فتنه بود و پای ثبات از جا نمی‌رفت و سینه جان
از حجر و غا همچنان آسیای تاختند + خزانه صندوق نقد جان گنجائی و کینه
دنیا ساخته و آب شمشیر آتش فنا در خرمن هستی انداخته + فرات آبادی از آب
سیوف متعطشان عرصه قطره قطره و دار به قطره آبی از جان سیر گردانیده
تشنگان معرکه نبرد را با آن که آب تیغ از سر گذشته دم آبی بکام شان از
سینه گرم جوشان رزم از کثرت بی آبی و حرارت بسان کانون وار التها

و مبارزان بتاب تنور جوشن از بی مهری مهر نصف النهار چون ماهی بر شسته
تابه کباب . بسکه سبهٔ مست سپهر مینائی بدن دلاوران از سنگ جفا شکسته
عرصهٔ زمین پُر از صهبای خون ارغوانی گشته بسکه فلک کور چشم عنبر چشیان را
خاک انداخته + از فزای عنبر ابهر اراں نرگس بر دمیده + مردان دلاور
مصاف داد مردی و مردانگی داده و صد زلے تره از هر گوشه زبان به تحسین
ن داران بی خطا انداز گشاده + فدویان جانباز جان بر کف دست
برای نثار قبلهٔ مجازی + و بندهای وفادار بستر کتاز مستعد جانبازی
جان نشان مترصد میدان که اگر هزار جان داشته باشند فدای راهِ اخلاص
اینمد + و جانبازان بصد جگر سرگرم برین که بپای سر طریق جانفشانی
پیمایند + صدای کوس بجلای مغز ساکنان ملاء اعلی پرداخته و
از کرنا گوش افلاکیان اصم ساخته + جمال جوانان در حلقهٔ کمان چون
هاله نمودار + چهرهٔ سرخ گرم جوشان کارزار در شگفتگی رشک گلزار +
دلانِ تنا در بضرب تیغ هزبران مانند کوهی که از صاعقه فرو ریزد بسر زمین
نموده + و صف شکنان خرطوم اقبالِ جوانان را بسان گوی در ربوده + رنگین
فار تیر در خطِ سبز نوخطان گوئی مرغی است آتشین بر شاخ سنبل +
نوکِ سنان بر عارضِ سیمین تنان همانا ورق گلی است مجروح به نوکِ
ن + فلک در بی وقت هنگامهٔ رزم را بصورت بزم ترتیب داده از

کشتگان هفت خوان پیش دو و دام نهاده - جامش نیم کاسهٔ سر دلبران
و بادهٔ از غوانیش خون دل شیران + کبابش لخت جگر هزبران که به سیخ
آهنین نیزه برشته کرده + و نغمه اش آه زیر و بم دردمندان که ضرب سنان
بهم آورده - اصولش موزونی سنان جان گداز زور آوران + و مضراب
تیغش نغمه زن زخم بر رگ جان دلاوران + جوانان دکن در بیشه بازی
بسان رقاصان هند معلق باز + و اسپان پری پیکر به جلاجل زرین در جلوه
ناز + از دائرهٔ سپر صدای زنگار رنگ بگوش رسیده + و مبارزان هندیه
طریق سیه مستان بخاک و خون غلطیده + مطربان هندیه نغمه پردازی
دلبران گرم جوش + در میله با یاد دوتاره به نوای پشتو در خروش + از کثرت
گرد بسکه عالم تیره و تار گردیده + بآن آتشبار بسان شهاب در هوای درخشید +
عماری زرنگار بر پشت اقبال چون لمعهٔ نور بر قلّهٔ طور + گردی که از سطح
زمین به اوج سما سر برافراخته + روی فلک چون فرش زمین اغبر ساخته +
دلاوران رزم یکی بر دیگری تفوق جسته + دشمنان در هیجا یکی به از
دیگری سرگرم تکاپوی + یکی را دست چپ از صدمهٔ بان بریده و به
راست کیشی کمان بدست راست و تیر بدهان کشیده یکی را سر از تن بضرب
تیغ بر زمین افتاده و تن بی سر دست به تیغ زنی گشاده + یکی بزخم تیر سرخروئی
جاوید اندوخته + یکی را ناوک دلدوز بر کالهٔ جگر دوخته + یکی را نوک نیزه

بہ جگر رسیدہ + تمامی نیزہ از پشت گزارندہ بہ پدید خواہ ہم دیدہ + سپہ کیے شمشیر بکف با مخالف در ستیز + دیگے دست بہ گریبان کہ اینک خنجر تیز + بیکے از شکستن اسلحہ مستعد جنگ مشت + یکے کمان در قبضہ و تیر در انگشت + یکے بصدمہ پیشانی بسان فیل کار جنگی مغز دشمن شگافتہ + یکے بہ قوت دست پنجہ عدو برتافتہ + یکے نعرہ زنان کہ اینک رسیدم خبردار شو + یکے فریاد کنان روقت شرم است از پیش مرو + یکے از تاب آفتاب جوشن از ہم ریختہ + یکے با جامۂ حریر بہ عدو در آویختہ + یکے بہ ہمت درست اسپ بر فیل انداختہ + یکے بعزم دست برد خود را پیادہ ساختہ + یکے را چشم از کثرت غبار فرو بستہ + یکے را از بیں گرد نفس در گلو شکستہ + یکے را زخم شمشیر تا حمائل گذشتہ + یکے را بضرب گرز فرق دو لخت گشتہ - یکے را بہ ضرب گولہ چون پنبہ حلاج اعضا بہم سپہ بریدہ + یکے را بہ نوک خنجر سینہ و جگر دریدہ + یکے بقول چاوشان سست بجنگ + یکے سرگرم پرخاش بہر نام و ننگ + یکے را پاس ننگ دامنگیر + یکے در بند وفای عہد اسیر + یکے را نظر برین کہ در میدان مردان مرد اند باید مرد + یکے منظور این کہ جان بناموس باید سپرد + یکے با مید ترقی دولت و جاہ راہ جان نثاری پیش گرفتہ + یکے از بہر درستی عہد طرز جانفشانی گرفتہ - یکے را از غیرت ناموس بزن خواستہ - یکے از بہر حفظ شرم ننگ بمرد خاستہ + یکے بہ زور بازوی خود نازندہ + یکے دست تیاز سوی تفاک

تا زنده + یکے را دعاے نصرٌ من اللّٰه ورد زبان + یکے را دست دعا
سوے آسمان + یکے پناه بپیران طریقت برده + یکے خود را بفضل حق
سپرده یکے را دعاے سیفی بر زبان + یکے را التعویذ الامان حرز جان +
یکے بافسون و دمدمه گرم جوش + یکے به سحر و جادو سخت کوش، یکے را
جگر به رمح مصقول خسته + یکے را به ضرب گرز مغفر شکسته + بالجمله هر
یکے بقدر امکان سرگرم جانفشانی بود + چو [illegible] حسین علی خان
و حسین علی خان به جراحتهاے متعدده چهره نگار سعادت گشتند + و سید
نور الدین خان در تردّدات نمایان بدرجهٔ شهادت رسید + اعدا دلیر
قصد پیران آوردند که به شمشیر آبدار سر آن سردار از تن بردارند عنایت الله
خان پسر لطف الله خان را که با جوانان جرّار سرگرم کارزار بود رگ حمیّت
بجوش آمد عرق سپاه گری حرکت نمود + باوجود غلبهٔ اعداے بے محابا اسپ
همت گرم خیز ساخته بجنگ پیوست + ناگهان دست از سادات باز داشته
بر دولت آورند + آن شیر بیشهٔ مصاف تا دیرے دست نمایان بکار برده
با رفقاے خود از گلشن جلادت گلهاے شهادت چیده زیب دستار سعادت
ساخته + پلا اے هوشمندان خبیر و خردمندان بصیر دریابند که مخلوق چون
لعبتیست بدست لعبت باز + و مصنوع مانند پرده ایست در حکم صانع بے انباز
نهایت تگاپوے انسان بقدر طاقت بشری به قدم سعی دویدن است

نه متکفل بر منزل مقصود رسیدن + و غایت تردد کشاورز مزرعه کاشتن و
سرسبز داشتن است نه ضامن دانهٔ مراد چیدن بسا روشن دلان به روغن
حسن تدبیر سراج منیر مدعا افروختند که نسیم حوادث فلکی به یک لحظه خاموش ساخت +
و بسا نخل بندان خردمند نهال مقصود در سرزمین ظهور نشاندند + که صعوهٔ
جباری حکم قضا به یک لحظه از پا در انداخت + خیمهٔ مدعائے را که فراش عقل
به طناب اوتاد اسباب برافرازد + اگر از تند باد حکم ایزدی از جا در
آید چه تدبیر + و شاهد مطلبی را که ماشطهٔ تردد هر هفت کرده بجلوه در آرد
و اگر حجابے از غیب حائل شود ناظر را چه تقصیر سپاهان مضمار دانش مقرر
نموده اند که هیچ سپرے مانع تیر حوادث سماوی نمی تواند شد و هیچ تدبیرے
دافع بلیات آسمانی نمی تواند گردید + آن را که جبیلهٔ دانش از حلیهٔ
اقبال عاریست دیبهٔ امیدش مکدر بغبار حوادث غیبی است و آن را که
ناصیهٔ طالعش به بارقهٔ سعادت روشن منقد منفرا لجیش عساکر اجلالش
امداد الهی + چنانچه منخسف گشتن بدر اقبال عالیجاه بعقدهٔ ذنب بلاہائے
ناگهانی دلیلے است روشن + و با وجود رسیدن بساحل مقصود بگرداب
فنا فرو رفتن سفینهٔ حیات آن دریا دل برهانے است مبرهن + تفصیلش
آنکه چون بکوشش فدویان جان سپار فوج عالیجاه با وجود شهادت
شهزاده ها بر اعدا چیره دستی یافت و نزدیک رسید که صورت مطلب در

آئینه امید جاوه نمائش گیرد و فلک حسد پیشه که ناتوان بینی کار او ست + و
تنگ چشمی رونق بازار او - غذایش خون دلیران است + و طعمه اش
گرده شیران - بازی دیگر برانگیخته کرده و ناکرده بخاک برابر ساخت + یعنی
در عین گرمی هنگامه نبرد بادی تند از جانب جنوب که مقابل فوج عالیجاه
بود برخاست بصعوبتی که اگر بر کوه رسیدی از جا برکندی و غبار سیاه
عرصه عالم را چنان گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم تیره و تاریک ساخت
تیرها که مردم عالیجاه بر اعدای انداختند هم به آنها می رسید + و بانهای
آتشین که بطرف معاندان عالیجاه سر می دادند باعث هلاک مردم ایشان
می گردید + سپاه بهادرشاه ظهور این لطیفه غیبی از امداد آسمانی دانسته
مخالفان را به تیر و تفنگ و بان دوختند - و در آن عرصه رستخیز راو دلیپ
و منور خان و خان عالم و تربیت خان و مطلب خان و رام سنگه هاڑه و دیگر
بندهای جانفشان بکار آمدند - رفقای آنها سرداران خود را کشته یافته
دست از جنگ باز داشته بالاشرهای آنها از معرکه پهلو تهی ساختند + و بعضی
نمک حرامان که در راه خروج و تمرد بر خود را بصورت مخلصان وانموده بودند
نموده و غبار خمه پای تردد از عرصه ناموس بیرون کشیدند و در رکاب عالیجاه
غیر از بندهای جلو بادشاهی و اکثری از بندهای جانی بناموس ترده هیچ یکی
نماند و فوج بهادرشاه چو دائره که بر مرکز محیط شود از چهار طرف محاصره نموده

بہ تیروبان درگرفتند عالیجاہ باوجود این حال در تردد جنگ قطب آسا پابرجا بودہ خود بدولت تیراندازی می نمود چنانچہ چہار ترکش از تیر خالی ساخت ہر تیرے کہ از شست آں راست کیش برآمد جوانے را بخاک و خون انداخت تا آنکہ بدن مبارکش بہ سنانہائے آبدار مجروح شدہ بود حسابے ازاں برنگرفتہ بیرومال چہرۂ مبارک پاک نمودہ تیراندازی می کردند گویند کہ شاہزادۂ والا تبار در سن دہ سالگی برفیل سواری خاصہ بود ہرگاہ تیر بر آں شہاب اوج سلطنت رسیدے عالیجاہ بدست خود کشیدے تا آنکہ تیر دیگر رسید آں را نیز آوردہ فرمودند کہ در ہودج استراحت نمائید + آن شیر دل اصلا براں راضی نہ شدہ ہمچناں نشستہ تماشائے نیرنگی روزگار معاینہ می نمود + دیگر نقل می کنند کہ چوں بہ رسیدن جراحات مزاج مبارک عالیجاہ رغبت آب فرمود فیلبان التماس کرد کہ ابریق آب عقب عماری خاص است بر زبان گوہر نشان آوردہ کہ اے نادان این نہ آں وقت است کہ از مقابلۂ اعدا بطرف دیگر متوجہ باید شد درین اثنا چوں فیلبان مجروح شدہ بر زمین افتاد خود بدولت پائے مبارک از عماری برآوردہ بہ اشارۂ پا فیل را پیش راندند + افسوس از جفائے سپہر ستمگار و صد حیف از بیدادی این فلک خونخوار کہ کشتی عمر نوح در طوفان بلا انداختۂ اوست + و یوسف مصری بچاہ اجل اسیر ساختۂ او + از جور رش تخت سلیمان برباد + و بہ ستمش

تاجِ قباد بر زمین افتاد + از چینِ جبینش خانۂ صد قیصر و فغفور خراب + و از قہرش رستم بسانِ زال در نالۂ اضطراب + کیخسرو از جام قہرش ہلاہل ممات چشیدہ + و بیژن از چورش بہ زندانِ ابتلا منزل گزیدہ + خورشیدِ عمر افراسیاب از بیداری او بہ مغربِ فنا رسیدہ - و سیاوش از دست او بسیلش بہ منزلِ مرگ ماوی گزیدہ و شمشیرِ تیزش گردنِ گردنان بُریدہ - و خنجرِ قہرش سینۂ سرورانِ دریدہ + نہ او را باکس وفائے و نہ در دلِ غبار ماندہ و غش صفائے + از نیرنگی اوست کہ طشتِ شفق از شام خونِ تاجداران مالا مال + و از قہرِ اوست کہ خنجرِ مہر ہر صباح بخوانِ شہریاران برنگِ آل + لے لے ہر چہ گفتم ہمہ تمہات است و آنچہ سفتم ہمہ خزف و طامات + ایں ہمہ برنگ آمیزِ تقدیر است + و ایں ہمہ حکمتِ قادرِ قدیر + فلک بیشِ حکم او چوں چرخۂ پیرزال شب و روز در سیر است + و طائر کوکب بہ صفیر امرش لیلاً و نہاراً در طیر + حاکم محکم اوست دیگران ہمہ محکوم + و بقا و دوام مر او راست باقی ہمہ معدوم + تا چند ازیں مقول بیان نمایم + و تاکے دست و قلم بہ تحریر آن فرسایم + ہماں بہ کہ بر مطلب اصلی باز آیم + و جریدۂ مدعا کشایم - اگرچہ عالیجاہ باوجود رضائے متعہد و دست از جنگ باز نمی داشت اما از آں جا کہ جامۂ عمر بر بدنِ مبارک تنگ آمدہ بود ناگاہ تیر و بندوق بر پیشانی عالیجاہ رسیدہ بصدمۂ آں قطعۂ غیبی کہ پیام اجل بود شاہبازِ روحِ مبارک از دام گاہ فنا بعالم قدس پرواز نمود

صفوف ملائک کہ در عرصۂ ہوا تماشائے شجاعت و دلاوری آن شیر بیشۂ ہمت
می نمودند بہ رکاب عالی ہمعنان گردیدند و قدوسیان بہنت فوج فوج بہ استقبال
آں حضرت خود دیدند حور بجاروب گیسوئے مشکیں جنت را رفت و روب نمود +
و رضوان خیر مقدم گفتہ ابواب خلد بریں بہ رویش کشود + نوائے مرحبا از
بہشتیان بگوش آں عالیجاہ رسید در بہشت با ہر دو شاہزادہ بدان سان
منزل گرفت کہ قمر با سعدین در یک برج آرام گیرد و در خلد با ہر دو صاحبزادہ
بدان گونہ مقام کرد کہ سرو با شمشاد و عرعر بہ یک چمن مسکن پذیرد۔ بندہائے
بادشاہی مثل جے سنگھ کچھواہہ وغیرہ از مشاہدۂ ایں حالت پُر ملالت
دست از محاربہ باز کشیدہ بہ درگاہ بہادر شاہ ناصیہ سائے عبودیت
گشتند و ذوالفقار خان بہادر بہ زخمے کہ بہ پشت برداشت عنان عزیمت
بطرف گوالیار معطوف ساخت ملازمان شاہی باوجود شہادت عالیجاہ پاے
از میدان برنداشتہ ہمچنان سرگرم کارزار بودند بہادر شاہ سوارہ بر فیل
بسان مہر منیر کہ در وسط نصف النہار بر سپہر برین طلوع دولت نماید تماشائے
شجاعت و دلیری آن ہزبران بیشۂ شہامت فرمودہ زبان فیض بیان
بہ تحسین و آفرین کشودہ حکم فرمود کہ الحال ایں جماعہ در سلک ملازمان سرکار فیض
آثار ما بدولت شرف اختصاص یافتند از پرخاش ایشاں دست باز دارند و از جان
و مال اصلا نیازارند امّا از آں جا کہ ندای ... ... چون عرصات

قیامت پر آشوب بود حرف کسے کسے نمی شنید سپاه طرفین تا دیرے دست
به تاراج امتعۂ عالیجاه و شاهزادها دراز نمودند روئے زمین از لعل و جواهر آبدار
رشک کان بدخشان گردید + و از کثرت گهر ریزی سطح ارض غیرت بحر عمان
و روئے دشت از ریزش اشرفیها چون صحن چمن در موسم خزان برگ ریز گو
احمر گرفته و از پراگنده رنگیهاے روپیه ها بساط دشت نسترن زار گشت
از تشتۂ الوان بسکه بهر طرف ریخته گوئی که فراش قدرت فرش بوقلمون
گسترانیده درین کشاکش غارتگری فلک ستیزه خو هنگامه کشاکش گرم
هر که دست به بدرۂ زری زد از دیگرے تیغ به سری خورده یکے درج جوا
بکف آورده + و از دست دیگرے گوهر جان سپرده + و یکے قمقمه زنگار
از دست خنجرے کشیده + و دیگرے جامۂ حیات به تنش دریده + یکے
بر اسپ صبا رفتار سواری نموده + به زخم دیگرے راه فنا پیموده + یکے
غارت خیمۂ زردوز در دل نقش بسته + دست تمنا طناب عمرش گسسته
بسا مردم درین خیال جان باختند و بسا خلق ازین خیال خام خود را به
مهلکۂ فنا انداختند چون ظلمت شب پرده بر روئے روز انداخت + و دفا
سیه روز جهان را تیره و تاریک ساخت + هر یکے دست از تردد با
کشیده به مسکن خودها منزل گزیدند + هبوب نسائم فیروزی بر پرچم رایات
جهان کشاے فرخنده طالعی است که چمن سعادتش به آبیاری تائید ربا

سیراب + و گلشن دولتش به سحاب امداد سبحانی شاداب باشد + نفس شمائم اقبال نکهت افضای مشام آمال اوست و هردم نسائم افضال شگفتگی پیرایت انهار جاه و جلال او + دولاب سپهر لحظه به طراوت بخشی گلزار دولتش + و باغبانِ فلک هر ساعت به چمن آرائی گلشن شوکتش + اعلام عظمتش همیشه به دستیاری امداد غیبی سربلند و ممتاز + و زمین سطوتش همواره به فتوحات ازلی سرافراز + جبین بختش مطلع انوار نصرت و نیاتش مزین به نقوش فتوحات + همت اقدسش به انجام مهمات مصروف + و همت قدسیه به انتظام کارش مشغوف + اعدا از نهیب شمشیر جلادتش در رمیدن و سبزهٔ مرادش از جویبار اقبال در دمیدن + باغ دولتش در هر ترقیات همیشه تازه رنگ + و پلهٔ میزان ناموسش بمقدار ثقل گران سنگ + برق سیوف آبدارش آتش زن خرمن مخالفان تیره روز + نائرهٔ خنجر جانگدازش دشمنان را خانه سوز + آسمان غاشیهٔ اطاعتش بر دوش + و فلک حلقهٔ بندگیش در گوش ازان جا که از جناب کبریا این منصب بزرگ بذات مقدس بهادر شاه عالم پناه مرحمت گشته بود چنین فتح و نصرتی که از حوصلهٔ دریافت بیرون بود + و در پیش دشوار پسندان به هیچ گونه آسان نمی نمود + محض به تائید غیبی و امداد لاریبی دست داد آن خدیو آفاقی به ادای این عطیهٔ والا از غایت خشوع فرق فرشته فرسا بر زمین خضوع نهاده زبان را

بہ شکر منعمِ حقیقی شکر ریز ساخت و جوق جوق امرائے عظیم الشان بہ ادائے تسلیمات مبارکباد دست عقیدت را سر بلندی جاوید بخشیدند و کوس فیروزی بسانِ ابر نوروزی طنطنہ در گنبد دوّار انداخت بعد اتمام جنگ جون اجساد آن والانژادانِ قدسی نہاد بنظر اقدس درآمد بمقتضائے نسبتِ باطن و رقّتِ قلب بے اختیار اشکِ حسرت در دامان ریختہ بر زبان گوہر بیان آوردند کہ این عزیز مصلحت نیندیش خود را در بلا و ما را در تاسف و عنا انداخت کہ بہ بقیہ عمر نقش این افسوس از صفحہ خاطر زائل نخواہد شد پس حکم فرمودہ کہ آن شیرانِ فیل سوار را در تختہ تابوت جا دہند و پردگیان سرادق اجلال را بانواع عزت و احترام قریب دائرہ جا دادہ و نونہالِ چمن سلطنت یعنی والا تبار و بیدار دل را کہ چون دُرِ یتیم بودند در کنار گرفتہ بہ انواع نوازش و تفقدات دلداری نمودہ اشک از دیدہ آنہا پاک فرمودند و بعد دو روز در باغ نور منزل نزول اجلال فرمودہ دیدہ سکنہ مستقر خلافت را کہ بسان ماہِ عید منتظر جمال مہر تمثال بودند منور ساختند و حکم اقدس شرفِ نفاذ یافت کہ فوج سنگین بہ گوالیار رفتہ محمد کاظم اسمار خان را با ہیر و بنگاہ کہ در آن جا متوقف شدہ بود در اندک فرصتے مطابق امر جہ عمل آوردند و آن ذرہ بے مقدار با سائر اسباب و کارخانجات بمستقر الخلافہ رسیدہ بشرفِ استلام عتبہ علیہ دولت دارین حاصل نمود۔

وذوالفقار خاں نیز بہ رفاقت پدر سعادت عتبہ بوس دریافت و مشمول عنایات اقدس گردید بندگان حضرت سلیمان مکان بمقتضائے کمال عنایت آصف ثانی نواب اسد خان را بخطاب آصف الدولہ ممتاز ساختند و بوکالت مطلق عز امتیاز کرامت فرمودند و منعم خاں کہ از ابتدائے متوجہ شدن الویہ عالیہ بہ ہندوستان الی الآن بفراوان تردد و حسن تدبیر جانفشانی بکار بردہ بخطاب خانخانان بہادر ظفر جنگ سپہ سالار شرف اختصاص حاصل نمودہ مسند آرائے وزارت گردید۔ و ہمہ را بہ القاب و خطاب و ترقیات مناصب فرق عزت برافراختند۔

سوانح عمری شیخ علی حزین

راقمه

یارا که زبان کو که ثنائے تو گویم ‌ ‌ ‌ توصیف کمال کبریائے تو گویم
چیزے به بساط ناتوان دستاں نیست ‌ ‌ ‌ جانے که تو داده فدائے تو کنم

چوں انسان را بہین ثمره و گزین سرمایه در کارگاه آفرینش تحصیل عبرتست و ازینست که گروہے از دانشمنداں و قدر وقت شناساں بتدوین کتب تواریخ و تحریر احوال بد و نیک پرداخته برخے از روزگار خود را دراں کار بپایاں برده اند۔ و بالجمله تصفح سیر و اخبار و النسبت بطبقات انام علی اختلاف مراتبهم فوائد بیشمار راست و چوں ایں سرگشته عمر باشفتگی تلف کرده بچشم حقیقت ملاحظه احوال خود نمود سرگذشت ایام گذشته را براے نگرندگان خالی از فائده عبرتے ندید۔ و در نقل احوال دیگراں بسا شود که ناقل را بنا بر سببها تخلیط و اشتباه افتد اما در شرح احوال خویش مجال آں نیست۔ خواست که بذکر شمه از حالات و واقعات خود که دریں عجاله بخاطر مانده بپردازد۔ و دراں رعایت ایجاز و اختصار نماید تا طول

مقال وآرائش عبارت مورث ملال خرد نشود باں نگردد۔ و دوستان را یادگارے و آیندگان را تذکارے باشد۔ مامول از ناظران کرام آنکہ بنظر شفقت و ترحم نگرند و طلب مغفرت این محروم کوے سعادت را معاونت فرمایند۔

اجداد راقم

و انا المستمد بمواہب المواہب محمد المدعو بعلی بن ابی طالب بن عبد اللہ بن علی بن عطاء اللہ بن اسمٰعیل بن اسحاق بن نور الدین محمد بن شہاب الدین علی بن علی بن یعقوب بن عبد الواحد بن شمس الدین محمد بن احمد بن محمد بن جمال الدین علی بن شیخ الاجل قدوۃ العارفین تاج الدین ابراہیم المعروف بزاہد الجیلانی قدس اللہ ارواحہم وختم لی بالحسنیٰ۔

از اجداد این فقیر شیخ شہاب الدین علی بلدۂ استارا کہ موطن و مدفن شیخ است گذاشتہ بدار السلطنت لاہیجان کہ احسن بلاد گیلانست سکنیٰ نمود۔ و از آن زمان باز لاہیجان موطن اجداد گردید۔ و جد فقیر شیخ علی بن عطاء اللہ از معارف علماء زمان خود بود۔ خان احمد خان بادشاہ گیلان نظر باستعداد جد کہ داشتہ در تعظیم او مبالغہ نمودے و بعض فراتب علمیہ را از ایشان استفادہ نمودہ۔ در دار السلطنت

قزوین بصحبت شیخ جلیل بہاء الدین احمد عاملی علیہ الرحمۃ رسیدہ موانست
تمام باہم داشتند۔ چنانکہ در شرح حدیث معراج کہ از تحقیقات عالیہ
ایشان است بتقریبے در فواتح آں ذکر صحبت خود با شیخ علیہ الرحمۃ نمودہ
واز مصنفات ایشان ست شرح فارسی بر کلیات قانون کہ بالتماس خان
احمد خان نوشتہ و رسالہ اثبات واجب کہ مقدار دانش او ازاں معلوم
تواند شد۔ و رسالہ حل شبہ جذر اصم و ایں ہر دو نسخہ بخط ایشان در کتاب خانہ
والد علامہ طاب ثراہ بنظر فقیر رسیدہ۔ و حاشیہ مبسوط بر فصوص فارابی
و غیرہا تکمیل علوم در خدمت سید المحققین امیر فخر الدین سماکی استرابادی
نمودہ۔ و بگفتن شعر رغبت داشتہ و حیرت تخلص ایشان است
والحق سخنان عاشقانہ اش در کمیت و حسن بلاغت بے نظیر افتادہ۔
دیوان قریب بدو ہزار بیت بنظر رسیدہ ازاں جملہ است۔

غزل

خوبست محبت اثرے داشتہ باشد — معشوق ز عاشق خبرے داشتہ باشد
دل رفت بآتشکدہ عشق و نیامد — می آمد اگر بال و پرے داشتہ باشد
مردیم ز بس ثابت و سیارہ شمردیم — آیا شب ہجراں سحرے داشتہ باشد

ولہ

دل را بطاق ابروے جانانہ سوختیم — قندیل کعبہ را بصنم خانہ سوختیم

وحدت چہ حالتست کہ خوابت نمی برد ما خود نفس زگفتن افسانہ سوختیم

ولد ایشان منحصر بشیخ عبد اللہ بود کسب فنون علم از والد خود نمودہ بتقوے و انقطاع از دنیا اتصاف داشتہ۔ آنچہ از وجہ معاش املاک موروثی حاصل آمدے بقلیلے قناعت نمودے و باقی را صرف دوستاں و محتاجاں کردے سہ پسر از ایشاں مخلف شدہ شیخ عطاء اللہ و شیخ ابو طالب و شیخ ابراہیم۔ شیخ عطاء اللہ کہ ولد اکبر بود در فقہ و حدیث اعلم علماء آں دیار و در زہد و کثرت عبادت درجہ عالی داشت در سن کہولت واگذشت و اولاد از و نماند شیخ ابراہیم کہ کہترین برادران بود از مستعدان روزگار و مجبول فطرت و ذکا اتصاف داشتہ مراتب متداولہ علمیہ را اکتساب نمودہ سرآمد اقران گردید۔ و ہفت قلم بغایت نیکو نوشتے و خط استادان را چناں تتبع کردے کہ تمیز درمیانہ دشوار شدے مصحف مجید و صحیفہ کاملہ مترجم باتمام رسانیدہ بود۔ چنانچہ والد مرحوم باصفہان فرستادہ بود کہ ہر دو را بقیمت گرانے نمودہ بودند۔ خوشنویسان مشہور اصفہان از دیدن آں بحیرت می بردند و در ترسل و انشا مہارت تمام داشت انشاے ایشاں در سفاین مستعدان مسطور و مشہور است در شعر و انشا سلیقہ درست داشت گاہے گاہے بگفتن میل نمودے ایں چند بیت از ایشاں است۔

رباعی

باده خون جگر ماست زمینا مطلب　　گوهر از چشم تر ماست ز دریا مطلب
پیش لیلی نتوان گشت چو مجنون در دشت　　آنچه در سینه توان یافت بصحرا مطلب

در گلشن دهر محرم راز نبود　　در بزم زمانه نغمه پرداز نبود
پنهان نتوان زمزمه پردازی کرد　　بستیم زبان کسی هم آواز نبود

فقیر در صغر سن که در خدمت والد بلاهیجان رسیده مستفید بودم وقتی آن عم عالی مقدار را دیدم حقا که در محاسن صفات و حسن اخلاق و شگفتگی و مجلس آرائی تا امروز مثل او کمتر دیده ام دو سال پیش از والد علامه در لاهیجان برحمت ایزدی پیوست. یک پسر مسمی بشیخ مفید و دو صبیه از ایشان مانده بود. پسر هم پس از چندی در اول شباب گذشت۔

مجمل احوال والد مرحوم

اما والد مرحوم در سن بیست سالگی بعد از تحصیل سعادت از ... علیه نزد مولانای فاضل ملا حسن شیخ الاسلام گیلانی بشوق ادراک صحبت فضلای عراق باصفهان آمده در مدرسه آستانه ... آقا حسین خوانساری علیه الرحمه که سائر فضائل و مناقبش از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است باستفاده مشغول شد و فنون ریاضیه

را ورشنه مست بطلیموس زمان علامی مولانا محمد رفیع که بر فیضاے سندوی مشهور است تکمیل نموده چناں استغراقے در مطالعه و مباحثه یافتند کم محصلین را کمتر میسر آمده باشد و تا او اخر عمر بر ہماں منہاج بود و جماعتے کثیره از اصحاب تحصیل به برکت تربیت ایشاں بمراتب عالیه رسیدند و در کتاب خانه ایشاں که زیاده از پنج هزار مجلد بود ہیچ کتاب علمی بنظر در نیامد که از اول تا باخر تصحیح ایشاں در نیامده باشد - و اکثر محشی بخط ایشاں بود و قریب ہفتاد مجلد را که ازاں جمله تفسیر بیضاوی - و قاموس اللغة و شرح لمعه - و تمام تهذیب حدیث - و امثال ذلک بود بقلم خود کتابت نموده - می فرمود که من یکروز در شبا روزے یک ہزار بیت و زیاده نوشته ام خطے بنایت زیبا و اضح داشتند از ایشاں شنیده ام که می فرمودند - والدم در حیات بود و باصفہان آمدم و باین سبب که مبادا توطن اختیار کنم زیاده بر داشتم قدر مصارف ضروریه بجهته من نمی فرستادند و آں را ہم در عرض سال بچند دفعه می رسانیدند لہذا آں قدر نخواستم براے ابتیاع کتاب زر مقدور نبود و بسیارے را خود می نوشتم - بعد از چندے که والدم رحلت کرد اندیشه معاودت بلاد ہجان از خاطرم محو شد -

بالجملہ در اصفہان مکانے خریدہ بر عمارتش افزودند و عازم سفر حجاز شدہ از راہ شام بطواف بیت اللہ الحرام مشرف شدہ ببغداد باز گشتند و چندے در مشاہد متبرکہ عراق بسر بردہ باز باصفہان مراجعت نمودند۔ و از اہالی آنجا حاجی عنایت اللہ اصفہانی را کہ از اتقیا و اخیار بود با ایشان موانست پدید آمد و صبیئہ خود را با ایشاں تزویج نمود اولاد منحصر در چہار پسر بود مولود نخستین ایں بے مقدار است و سہ برادر دیگر یکے در کودکی و دو در عنفوان شباب در گذشتند۔

مجملاً اگر در محاسن صفات و اخلاق کاملہ و علو ہمت و فطرت و قوت ایمان و کمال فضل و دانش آن علامہ نحریر خوض رود سخن بدرازی کشد۔ و بسا باشد کہ حمل بر مبالغہ و حسن اخلاق ایں خاکسار کنند در ہیچ فن از فنون علوم نبود کہ مہارتش بکمال نباشد و با ایں حال ہرگز مباہات بعلم چنانکہ رسم علما ست نداشتے و با ادنی کسے از اہل تحصیل و تحصیل و فرومائیگان مصاحبانہ سلوک کردے و با ایں کہ طول عمر بمباحثہ و افادہ گذرانده از جدل بغایت محترز بودے و ایں شیوہ را مکروہ داشتے شیخ یکے از افاضل را بحسن تقریر و شگفتہ طبعی ایشاں ندیدہ ام علو نفس چنانکہ در نظر

همنش دنیارا قدر کف خاکی نبود هرگز همت بتحصیل مال و جاه دنیوی که ادنیٰ تلمیذ او را باندک مسامحه بوجه اکمل میسر بود نگماشت و در طبع اندیشه فزونی و تن آسانی نداشت بارها شنیده ام که می فرمود لقمۂ نان حلالی که رازق عباد قسمت ساخته ما را کافی است و داعی بر تحصیل دنیا اگر پرورش دیگران و ایثار بر خواهندگان است سبب ذلت نفس مومنه بیشتر نیست در دامن سرسخاوتها قطع نظر کردن واگذاشتن آن چیز است که در دستهائے مردم است هرگز مبادرت بآشنائی ارباب دول نکردے و با جمعے از امراء او کابر اعیان که اخلاص داشتند و نهایت آداب مرعی میداشتند بزرگانه سلوک نمودے۔ عبادت وورعش بمثابه بود که در عرض بیست و پنج سال که باایشان بسر برده ام هرگز فعلے که در شرع مکروه باشد از ایشان ندیده ام و بعد از نیم شب در هیچ حال چه در صحت و چه در مرض او را به بستر استراحت نیافته ام شش هفت سال پیش از فوت عزلت و خلوت بر مزاجش غالب آمد ترک مباحثه و معاشرت نمود و اصلا پیرامون انتظام امور معاش اهل خانه نمی گردید و این فقیر را دران باب مختار ساخته گاہے بمطالعه مشغول می شد و بیشتر اوقات گریان

بود و اکثر لیالی را بعبادت احیا می نمود سخن با کسے زیادہ بر ضرورت نگفتے و سخن گفتن کسے را ہم خوش نداشتے تا آنکہ در سال ہزار و یک صد و بیست و ہفت ہجری در سن شصت و نہ سالگی امراض شدت کرد و ضعف مستولی شد۔ صباحے کہ چاشتگاہ آن رحلت کرد مرا طلبید و سفارش بازماندگان و نیکو کاری بایشاں نمود۔ پس فرمود چنانکہ مرا خوشنود داشتی خداے از تو خوشنود باد۔ وصیت من بتو این است کہ ہر چند اوضاع دنیا را بر وفق مرام نہ بینی و زمانہ ناسازگار افتد۔ باید کہ بمنزلت رضا ندہی و تبعیت و نبالہ روی اختیار نکنی چہ عمر قلیل قابل آن نیست۔ و در اصفہان اگر توانی زیادہ توقف مکن کہ شاید از ما کسے باقی ماند۔ و این سخن را فقیر در نیافتم تا بعد از چند سال کہ فتنہ و خرابی اصفہان پدید آمد۔ پس فرمود در لیالی و ایام متبرکہ بہر چہ دست دہد و میسر آید ما را فراموش مکن بعد از ساعتے چند بعالم بقا ارتحال فرمودند۔ مدفن ایشان در مقابر مشہورہ بمزار بابا رکن الدین در جنب تربت عارف ربانی مولانا حسن دانشمند گیلانی افاض اللہ تعالیٰ علیہ شآبیب الرحمۃ والغفران واسکنہ فی فردوس الجنان۔ چند بیت از مرثیہ کہ در فوت آن عالی مقام بقلم آمدہ بود ثبت افتاد۔

غزل

سپهر از گردش ای صاف حقیقت بی‌صفا گشته | نمی‌ماند بسر کیفیت مینای خالی را
کشیدی تا زمین دست نوازش ای چمن پیرا | مثل چون بید مجنون گشته ام آشفته حالی را
تو و پیرانه سر رفتی و من هم در غمت پیرم | بحسرت می‌کنم هر لحظه یاد خورد سالی را
نهان ای عرش رفعت تا ندیدم در دل خاک | ندانستم که پوشد خاک سائل کوه عالی را
گسستی تا بهم شیرازه تالیف جسمانی | مثالی نیست در عالم هویدا بی مثالی را
بدل آه رسائی دارم از مجموعه آتش | ز خاطر برده ام یکباره مصرعهای خالی را

ولادت راقم

اما مجمل احوال ولادت این بیمقدار در روز دوشنبه بیست و هفتم شهر ربیع الآخر بسال هزار و یک صد و سه هجری در دار السلطنت اصفهان اتفاق افتاده هنوز چیزی از احوال ایام رضاع بیاد مانده. چون چهار سال از عمر برآمد والد مرحوم اشارت بتعلیم نموده و در آن آوان مولانای اعظم ملا شاه محمد شیرازی علیه الرحمة که از اعلام روزگار بود وارد اصفهان بود و روزیکه در منزل والد علامه مهمان بود فقیر را در خدمت ایشان برای شروع تعلیم از روی تیمن حاضر نمودند مولانای مذکور بعد از بسمله این آیات را سه نوبت تلقین فرمود

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی

یفقهوا قولی۔

فاتحہ خوانده نوازش فرمود۔ در دو سال سواد خوانی و خطی میسّر آمد و شوقے مفرط بتحصیل حاصل شد ہیچ شغلے نزد من مرغوب تر از خواندن و نوشتن نبود۔ کتب فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم بر مسائل صرف و نحو و فقہ مشغول ساختند و بزودی فراگرفتم رسالہ چند از منطق تعلیم کردند مرا باآں فن زیادہ شوق و شغف پدید آمد و درست اخذ کردم استادے که داشتم از ذکا و شوق من تعجب می نمود و تحسین می فرمود شوق افزونی می گرفت چوں طبیعت موزوں بود از شعر لذتے عظیم می یافتم و بگفتن میل می شد و مدتے تخفی بود چوں اُستاد مطلع شد مرا ازان منع نمودے و والد مرحوم نیز مبالغہ در ترک آں داشتے و مرا صرف طبیعت یکبارہ ازاں ممکن نبود چیزے که وارد خاطر می شدے نوشتم و پنہاں می داشتم

در سن ہشت سالگی والد مرحوم اشارت بتجوید قرأت قرآن نمود در خدمت مولانا ملک حسین قاری اصفہانی که از صلحاے زمان و دوراں فن از اقران ممتاز بود تا دو سال قرأت نموده چند رسالہ دراں علم خواندم و دراں فراغ حاصل آمده حسن قرأت من مرغوب اسماع شد بیں والد علامہ از فرط اشفاقے که داشت خود بتعلیم من

پرداخت شرح جامی بر کافیه و شرح نظام بر شافیه و تهذیب شرح ایساغوجی و شرح شمسیه و شرح مطالع در منطق و شرح ہدایہ و حکمت العین با حواشی و مختصر تلخیص و تمام مطول و مغنی اللبیب و جعفریہ و مختصر نافع و ارشاد و شرائع الاحکام در فقہ و من لایحضرہ الفقیہ در حدیث و معالم اصول و چند نسخۂ دیگر در خدمت ایشاں خواندہ ام نیز در صغر سن والد مرحوم مرا بخدمت عارف حقائق و معارف تفضیل اللہ طالقانی قدس اللہ ارواحہ کہ دراں وقت از عزلت گزیدگان آں دیار بود بردہ خواہش تربیت و ارشاد نمود۔ قریب بسہ سال بخدمت ایشاں می رسیدم اگرچہ کتابی بخصوص در خدمت او نخواندہ ام لیکن ہر روزہ مطلبی و مسئلہ بر کاغذے بخط خود نوشتہ میدادند و آنرا تعلیم میفرمودند۔ و مرا معلوم نبود کہ آں عبارت از چہ مقام است و در اصلاح و تزکیہ نفس ناقص حیران التفات و مبالغہ می نمودند کہ زبان از بیان آں عاجز و قاصر و دل از ادائے شکر ایادی و حقوق آں عارف کامل عاجز است۔ الحق اگر قصور استعداد من نبودے ہر آئینہ برکات تربیت و انفاس آں بزرگوار بمقامے کہ بایست رسانیدے۔ و ے از اکابر مشائخ عارفین جامع علوم ظاہر و باطن بود اگر خواہم کہ شمۂ از حالات و کرامات و مقامات و مجاہدات

وضبط اوقات وطرز معاش آں عالی مقام را شرح دہم کتابے شود۔ بالجملہ چون طبع ایشان موزون واحیاناً بگفتن شعر رغبت می نمود و مطلع تمیل من بسخن بود ازاں چنداں منع و زجر نمی فرمود بلکہ گاہے امر بخواندن چیزیکہ گفتہ بودم می کردند و تخلص بلفظ حزیں از زبان گہربار ایشانست۔ ایں رباعی از اشعار آں قدوۂ کرام ثبت افتاد۔

رباعی

اے شوخ بیا در دلِ درویش نشیں — مژگان شکنیں بر جگر ریش نشیں
در ہجر تو دامنم گلستان شدہ است — یکدم بکنار گوشۂ خویش نشیں

و در ہماں آوان ایشان برحمت حق پیوستند پس ازاں والدۂ علاّمہ سفارش تعلیم و تربیت فقیر بفاضل عارف شیخ بہاؤالدین گیلانی کہ از تلامذہ سید الحکماء میر قوام الدین علیہ الرحمۃ و از گوشہ نشینان و جامع فضائل صوری و معنوی بود نمود۔ چندے در خدمت او تحصیل نمودہ قدرے از کتاب احیاء العلوم و رسائل اصطرلاب و شرح چغمینی خواندم و والد مرحوم مرا اشارت بمطالعۂ کتب اخلاق میفرمود۔ وجمعے از متعینان اہل تحصیل ہر روز حاضر شدہ قدرے اوقات صرف مباحثہ ایشان نمودہ آنچہ را اخذ کردہ بودم بایشان می گفتم و حق تعالیٰ برکت و وسعتے در اوقات من کرامت فرمودہ بود۔

وباوجود اشتغال کثیرہ فرصت تنگی نمی نمود وشوق مباحثہ ومطالعہ چنان مرا بیقرار داشت کہ التفات بلذات نداشتم مگر روز وشبہا از کثرت بیداری من والدین را ترحم آمدہ مرا نصیحت والتماس باستراحت می کردند وسودے نداشت وآنچہ را بدرس نمی خواندم بمطالعہ اخذ نمودہ مواضع مشکلہ را از والد سوال میکردم وآں مقدار از کتب مختلفہ وفنون متشتتہ کہ در اندک مدتے بمطالعہ من درآمد مگر قلیلے از علمائے متتبع را میسر آمدہ باشد وبا ایں حال رغبتے موفورہ لبطاعات وعبادات بود ولذتے عجیب ازان می یافتم ولیالی وایام جمعہ واوقات متبرکہ را مصروف باحیا ومواظبت باذکار ودعوات ماثورہ می نمودم وبسیارے از نوافل وسنن عملیہ ضایع نمی شد ودل را طرفہ رقت وصفائی وسینہ را انشراحے بود وذکر آں احوال چنانکہ بود نتوانم کرد افسوس افسوس چہ دانستم کہ کار بایں درماندگی ودل مردگی وافسردگی کہ اکنون کشیدہ خواہد کشید وکام بلذات خوگرفتہ را باید باینہمہ تلخی وزہر جانگداز ناکامی ساخت۔

حسرت بے پایاں وغم جانگزاے اینست کہ دریں یکدو نفسے کہ باقی ماندہ باشد ودیگر امید نبود واحتراز نفخہ مقصود نیست۔

کو فصل بہارے کہ ز دست کام بر آریم — چون شاخ گل از خرقۂ خود جام بر آریم
آسایش آنیست اینجا بجا خاطرنمی رسد — آن روزگار نیست که این آرزو کنم

و ہم دران آوان از برکت تقوی و ورعے کہ مرا ذوق شدہ بود مرا در مسائل فرعیۂ عملیہ کہ مواضع خلاف فقہا بود اضطرابے و حیرتے روئے داد و خاطر مطمئن بفتاوی فقہا و معمول بین الناس نمی شد و دران باب خوضے عظیم کردم و احادیث را اصل و ماخذ دانستہ بسیارے از کتاب تہذیب الاحکام شیخ طوسی را در مدرس مجتہد الزمان آقا ہادی خلف مولانا محمد صالح مازندرانی علیہ الرحمۃ استفادہ نمودم و نظر در رجال حدیث و اسناد آن کردم و رجوع بکتب استدلالیۂ فقہا و تشخیص استنباط ایشان نمودم و در کتب فرعیۂ حدیث گذشتم و دران باب جہدے موفور کردم تا آنکہ در مسائلے کہ مرا محتاج الیہ و معمول بہ بود بقدر وسع اطمینان حاصل آمد و از تقلید محض خاصۃ با تخالف آراء و عدم عصمت احدے از مفتیان کہ مدحض اقدام اوست و موقف حیرت فی الجملہ رہائی حاصل شد و دران آوان بعد از نیم شب والد مرحوم بمن خاستند پیش از آن کہ بنوافل مشغول شوند تفسیر صافی را کہ از مصنفات فاضل کاشانی مسیم و در مولانا محمد محسن کاشانیست نزد ایشان قرأت کردہ باستماع مرانید ہم

وباکثرت مشاغل تحصیل و وظایف مرا شوقے موفور بصحبت مستعدان و موزونان بود و باجماعتے ازیں طائفہ مختلط بودم روزے در منزل والد علامہ مجمعے از مستعدان منعقد بود مراہم دراں مجلس طلبیدند و از ہر جا سخنان درمیان بود دیگے از حاضران ایں بیت ملا محتشم کاشی را برخواند ؎

اے قامت بلند قداں درکمند تو رعنائی آفریدۂ قد بلند تو

و بعضے از حضار تحسین بلیغ نمودہ۔ والد مرحوم فرمود کہ دیوان محتشم کاشی بنظر من درآمدہ استاد است اما کلامش بے نمک است و آں مقدار از حلاوت کہ تدارک سیئے شکی کند ندارد با آنکہ نمک در سخن شاید کہ گلو سوزد تر باشد از حلاوت چنانکہ اندریں مطلع بلند او ایں معنی مستنبط تواند شد و دیگر تنہا مصرع اخیر درست افتادہ مصرع اول بطبع مانوس نمی شود چہ قامت را درکمند افتادہ گفتن باسلیقہ راست نیست اگر لفظ قامت نبودے و گفتے کہ "اے کہ بلند قداں درکمند تو" ایں کلام پسندیدہ بودے حاضران تصدیق نمودند بیں متوجہ من شدہ فرمود میدانم کہ از شاعری ہنوز باز نیامدۂ اگر توانی دریں غزل بیتے بگو ہمساں لحظہ مرا مطلعے بخاطر رسید چوں نظر

ایشاں بازبن افتاد دانستند که چیزے بخاطرم رسیده فرمود که اگر
گفتنی بخواں و حجاب مکن این مطلع بر خواندم۔

صید از حرم کشند حرم جعد بلند تو — فریاد از تطاول مشکین کمند تو

حاضران از جا در آمدند و آفرینها گفتند تا ایشاں در تحسین بودند
مرا بیت دیگر بخاطر رسیده بر خواندم ؎

شد رشک طور از آمدنت کوے عاشقاں — بنشیں که باد خورده جهانها سپند تو

دریں مرتبه والد علامه نیز از جا در آمد و تحسین کرده فرمود که
آنچه میگفتم تماس در شعر ملا محتشم نیست دریں هست بیت دیگر
بر خواندم ؎

مشکل شده است کار دل از عشق خوشدلم — شاید رسد بخاطر مشکل پسند تو

همچنیں با اندک تامل بیت دیگر می گفتم تا غزل تمام خواندم حضار
گفتند که ایں طرز شعر بدیهه گفتن مقدور کسے نیست و والد فرمود که
الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم امّا نه آں مقدار که وقت
ضائع کنی و قلمدانیکه در سرکار خود داشت برائے نوشتن ایں غزل
را انعام فرمود۔

و در همان آوان مرا حادثه سخت رسید و فرقے در احوال پدید آمد
تن بهار و خرمی روزگار بود با جمعے یاران خود بصحرا از کم و اسپ تاختم اسپ

درد و ورم بیفتاد و استخوان دست راست من کوفته شد و تا یکسال باصلاح نیامد استادان هرگونه معالجها میکردند و رنجے صعب کشیدم و پس از چندے که وجع تسکین یافته بود همچنان بیکار و بار گردن بود چون خوئے بنوشتن داشتم قلم بدست چپ گرفته مسوده میکردم و دران مصیبت و اندوه شعر بسیارے گفته ام از جمله مثنوی ساقی نامه است که افتتاح آن اینست سه

خدایا توئی آنکه از راز و بس ۔ بهشت از تو دارند پاکان هوس
من و مستی و کنج می خانهٔ ۔ بآزادیم خطهٔ پیمانهٔ

تخمیناً یک هزار بیت است بغایت سنجیده و بمتانت گفته شده تا آنکه حق تعالیٰ ازاں درد و الم صحت بخشید و بداں تنگی جمعیت گرائید۔

توصیف اصفهان

در اصفهان آن مقدار از فاضل و مستعدان بود که اگر استیفائے اسامی ایشاں شود بطول انجامد۔ والحق باں جامعیت مصر اعظمے در معمورهٔ عالم نتواں یافت۔ هوائے باں اعتدال و قوت لطافت و آبے باں گوارائی و شهرے باں شکوه و رونق و نظافت و نزاهت و کثرت عمارات عالیه و آثار قدیمه و جدیده و انبوهے تازه نعمت در ربع مسکون نشان نداده اند۔ همانا آں ترتیبا

تکمیل نفوس و ابدان انسانیہ از تاثیرات سر زمین است
ہمیشہ منشائے افاضل و اکابر و مستعدان و ہنرمندان بودہ
و ہر قدر در توصیف خصائص جمیلہ آں کوشیدہ شود ہنوز ناگفتہ بماند۔
اگر ہوشمند جہاندیدہ آفاق گردیدہ بآں بلدہ رسیدے و اقامت
نمودہ عمر و فرصتے یافتے ہر آئینہ مخصوصیات و جہات امتیاز آں
بر کل جہاں آگاہ گردیدے حسن معیشت [illegible]
غنی و مسافر و مجاور یکساں۔ و تحصیل ہر کمال و ہر نعمتے
میسّر و آساں۔ اہالی آں از ہر طبقہ بفراست و ذکا و مردی و مردمی
و مروّت آشنا۔ جمہور خلقش بحلیۂ حیا و عفاف و رغبت بطاعات و
مرضیّات آراستہ۔ مدارس و معابد بیشمارش طول لیالی و ایّام
بریاضت و عبادت سعادت مندان و حق طلباں معمور و بہ برکت
معدلت سلاطین ہوشمند دین پرور و مآثر علما و اکابر فیض گستر
در طبائع قاطبۂ عوامش و مراسم و قوانین مستورہ و روشہائے
پسندیدہ منطبع و معمول۔ و امور مکروہہ و اعمال مذمومہ بغایت
نادر و مستور۔ حکیم شفائی شاعر مشہور در یکے از مثنویات خود
بقدر وسع توصیف او کردہ گفتہ۔

مثنوی

گردوں پدر است و مادر ارکان — فرزند بہ از پدر صفاہاں

محکم چو بنائے دوستداری — در کنگرہ اش فلک حصاری

پُر پیچ و خم است ازاں حصارش — کاندر شکست روزگارش

چہ شرق و چہ غرب را در و جائے — یک کوچہ در و گرفتہ ماوائے

از پہنائے بسیط آں معظّم — صد وقت درو شود بیکدم

یک خانہ طلوع بامداد است — یک کوچہ شب سیاہ زاد است

صد بار بر اوج سر کشد مہر — کش جائے دگر نہاں بود چہر

زاں آب و ہوا تبارک اللہ — کافشاندہ اوست جان آگاہ

فطرت گل کس مبوسے خارش — ادراک گیاہ کشت زارش

بر درگہ ایں جہان حکمت — یونان باشد گدائے فطرت

ہر کوچہ معلّمے ستادہ — ہر گام فلاطنے نہادہ

بازار گیان او خردمند — ہم عقدہ کشائے وہم رصد بند

اوباش محصّلے آفرینند — اطفال شفا در آستینند

انہار بہشت اگر چہار است — خلدیست کہ نہر او ہزار است

تا آنکہ آسیب عین الکمال و حادثۂ روزگار بآں مصر اعظم از
خرابی و ویرانی و پراگندگی ساکنان و دودمانہائے قدیم رسید آنچہ

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی — وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی — بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن

و هنوز خرابی آن مصر جامع بغایت کمال رسیده بهترین معمورهای عالم است. کسی که اوضاع سابقه آنرا مشاهده نکرده باشد چون بآن دیار درآید چنان پندارد که چیزی کاسته نشده و اگر طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان اندکی سستی گیرد بیکدو مدتی برونق نخستین باز آید و از اطراف جهان محط رحال رجال شود عمره الله تعالی بالعدل و الانصاف.

ذکر شمه از احوال مملکت گیلان

مجموع ولایات گیلان خلاصه بلده لاهجان در سبزی و نزهت و معموری و وفور گل و لاله و کثرت میاه و انهار و تشابک اشجار و اثمار گرمسیری و سردسیری در ربع مسکون بی عدیل و نظیر است. عالمیست جدا که شابه آن یافت نشود. شهرهای معتبر معموره عمارات عالیه منزّه و قلاع متینه دارد و از قدیم الایام باز همیشه معموره مسکن سلاطین ذوی شوکت بوده اغلب درمیانه سه پادشاه صاحب دستگاه انقسام یافته. هوای آن در غایت رطوبت و اعتدال دارد و حسن معیشت و تنعم و عیش بدرجه کمال و از اکثر ممالک عالم ممتاز است در جمیع اکوان

و اقسام میوسات و اصناف ضروریات آں ملک را ہیچ گونہ حاجت بخارج نیست۔ و آنچہ در اکثر ممالک حاصل و مہیا تواند شد آنجا میسر و سہل الحصول و بیقدر و بے بہا ست در اکثر بیشہا ے آں از تراکم اشجار مجال عبور طیور و وحوش نیست۔ و قوت نامیہ بحدیست کہ یک قطعہ سنگ، در کوہسارے و کفے خاک در صحراے آں کہ سادہ از گل و گیاہ و اشجار باشد نتواں یافت و از کثرت درختان بے خزاں چوں شمشاد و آزاد و نارنج و امثال آں ہمیشہ کوہ و صحرا زمردی قامت و شوارع بلاد و قصباتش باوجود اژدحام پیادہ و سوار ہمیشہ پر گل و گیاہ۔ کثرت مکانہاے خوش و شکارگاہش از تعداد بیروں و اقسام صید بری و بحری آں از حوصلہ شمار افزون است۔ مردمش بوفور ذکا و نیز مشہور و بہ پرہیزگاری و غریب پروری معروف اند۔ ہمیشہ آں دیار مشحون بدانشمندان و اعلام روزگار بودہ۔ اما چوں قریب بساحل بحر خضر واقع شدہ اغلب اینست کہ پس از قرنے بسبب عفونت ہواے دریا علت وبا کم یا بیش درآں بلاد سرایت نمودہ جمعے تلف می شوند و رطوبت ہوایش نیز چوں زیادہ است بنوعیکہ شب از کثرت شبنم خوابیدن زیر آسماں دشوار است بسا باشد کہ طبع مردم بیگانہ زیادہ ملائمت نکند۔

نامهٔ خسروان

حالات هوشنگ

هوشنگ پیشدادک پسرزاده کیومرث پادشاهی بود با دانش و خرد وی
نامه ور و دانشوری نگاشته که یکی از آنها را جاویدان خرد گویند برخی
از آن را حسن سهل دریافت کرده بزبان تازی در آورده و پدیدار
آن نگارش نشانه ایست از روی دانش او پارسیان برآنند
که پیمبری داشته و از بسیاری دادگستری او را آدمی نامیدند و این گروه
نخستین بنام پادشاه دو بین است که پیشدادیان بنامند برخی
ورا ایران نامند و این کشور را بنام وی خوانند پارس و
دشت خشتینش نیز گفته اند پارسیان گویند ادریس پیمبر اوست
سالها در جهان بود چهل سال جهانداری کرد - دیهیم بر سر نهاد و آهن از
سنگ بیرون آورد و از آن ساز جنگ ساخت از پشم و پوست
روباه و سمور زیر انداز کرد و کاریزها در آورد بر آبادی استخر که پای تخت

بود بیفزود، دو شهر ساخت شوش و بابل۔ اگرچه برخے برآنند
کہ بنیاد بابل از ضحاک است روزے جائے نشین خود تہمورس
را خواست وگفت اے فرزند دلبند مرا براستی رائے و درستی
پیمان و زیرکی ہوش و بسیاری دانش تو امیدے بزرگ است
پیدا است کہ در نہادت نگارش دانائیست و آمادہ شہریاری پس
از من توئی، اینک کشور بتو گذاشتم و ترا بنگہداری مردمان برگماشتم
ایں بگفت و بدخمۂ نیاکان خود شتافت و درانجائیگاہ تا ہنگامیکہ
جہان ناپائیدار را بدرود گفت بہ پرستش یزدان پرداخت۔
از اندرزہائے اوست کہ در جاودان خرد میفرماید۔ آغاز
وانجام بسوئے یزدان پاک است ویاری از اوست ستائش
اورا سزا است ہر آنکہ آغاز راشناخت ستائش پیشہ کرد و آنکہ از
انجام آگاہی یافت بندہ شد۔ ہر کہ یاری از او دانست فروتن
گشت کسیکہ از داد و دہش وے آگاہ شد بہ بندگی گردن نہاد
واز سرکشی چشم پوشید۔ فرمودہ بہترین چیزے کہ از خدا بہ بندہ رسد
دانش ایں جہان و آمرزش آں جہان است۔ خوشترین آرزوئیکہ
بندہ از خدا دارد، تندرستی است۔ نیکوترین سخنان ستائش
یزدان پاک۔ نیکوکاری چہارگونہ است۔ دانش و دوست داشتن

آن - پرهیزگاری[۳] - پاک منشی[۴] - دانش دانستن آئین است و دوست
داشتن دانش بکار بردنِ آن و پرهیزگاری شکیبائی است
پاک منشی نابودیِ خواهشها، فرمود هر کیش مانندهٔ خانه ایست که در
پایهای چند برپا مانده باشد هرگاه بر پایهٔ زیان رسد و به آبادی
آن نکوشند بزودی پایهای دیگر ویران شود و آبادی آن خانه
دشوار گردد و پس اگر یکی از آئینهای کیش را زیانی رسد چشم
ازان بپوشند رفته رفته آئینهای دیگر رو بویرانی کشند و کیش بجای
نماند. فرمود که خوی بندگان یزدان بچار پایهٔ پسندیده برجا است.
دانش و بردباری و پاکدامنی و داد - دانش به نیکوی برای دست
یافتن بر نیکوئیست و دانش به بدکاری برای پرهیز ازان است،
دانش و کردار چون جان و تن اند - دانش بیخ است و کردار بر دانش
پدر است و کردار پسر، دانش بی کردار پسندیده نباشد - کردار بی
دانش بانجام نرسد - نیز فرمود که توانگری در بی نیازیست و آسایش
در گوشه نشینی - آزادی در گذشتن از خواهشهای زیان کار و راستی
در درستکاری و بزرگواری در بی خواهشی، هم گفته است برون آر
آزمندی را از دل خود تا باز شود بند پای تو آسایش یابد تن تو میفرماید
ستمگار پشیمان است اگر ستایشش کنند و ستمکش آسوده است اگرچه

سرزنشش نمایند. فرمود توانگری در خردمندی است و درویشی
در جستن توانگری سپاسدار بی‌نیاز است اگرچه برهنه و گرسنه
باشد بسیار جوی اگرچه گیتی از او دست درویش است آزمند اگرچه
دارای جهان باشد تنگ دست است، دلیری پردلی است
و پا نهادن در کارهای بزرگ و شکیبا بودن از رنجهای دردناک.
پیغمبر فرمایند هنگام آسایش در دست اندوه و آسایش زیر پای رنج است،
فرمود مرگ نزدیک است و در دست تو نیست روز و شب پایندی
در گذر زندگی نگذر که روزگار بگذرد، پیغمبر فرمایند گرامی دار مرگ خود را و
پیوسته نگران باش او را فرمود هنگامیکه آسایش تن با تو خو کرد از
رنج بیندیش و هنگامیکه از آسایش خوشنود گردی اندوهگین باش از
رنج که بازگشت آسایش بسوی اوست و دیگر گفته نرمی بهتر از
سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است. گویند هنگامیکه پادشاه
زبردست شود اندیشه اش رنج گردد و راستی از او پوشیده ماند شنونده
را سزا نیست که سخن گوینده را نشنود. فرمود چهار چیز نخستین گویا دانائی در
بردن رنج شکیبا است دوم خردمندی با کسیکه با او نیکی کرده باشد دشمنی
کردن سوم زن زشت کار پرده دار است چهارم آزمند باندکی
شکیبا است پیغمبر فرمایند سه زبان است که چاره پذیر نیست نخست

دشمنی خویشاں دوم رشک ہمسران سیوم خواست خسروان
باندوختن دیگراں، سہ نیکوکاریست کہ زیان پذیر نیست نخست
پرستش دانایان یزدان را ۲- شکیبائی دانشوران ۳- داد و دہش
بزرگاں و دیگر سہ چیز است کہ سیری ناپذیر است، ۱- تن آسانی
۲- زندگانی ۳- اندوختن فرمود رنجے را کہ یزدان فرستد چارہ
ندارد و بہترین داروہائے آں مرگ است، بدترین اندوہہا
خواہش زیستن ایں جہاں، و گفتہ سہ چیز در گیتی خوشی است و
سہ چیز اندوہ، ۱- شکیبائی بہر چہ پیش آید ۲- اندوہ روزی فردا نخوردن
۳- سپاس نیکوکاری- ۱- رنج آزمندی ۲- خواست از مردمان
۳- آرزوے چیزے کہ پشیمانی آرد، فرمود، چہار چیز بخشائش
است- ۱- بنیاد نہادن ۲- زن خواستن ۳- زر دادن ۴- وارستہ
بودن، و چہار چیز رنج است- ۱- زن و فرزند بسیار ۲- تنگدستی
۳- ہمسایہ بد ۴- زنِ نافرمان، و سختی ہائے جہان چہار است-
۱- بسیار پیری و ناتوانی ۲- بیماری کہ دراز بود و ہم خویش نباشد
۳- وام فراواں ۴- دوری راہ پیادگی-
زنِ نیک، آسائش مرد و آبادانی خانہ و یاری دہندہ بر
نیکوکاری است، فرمود کسیکہ نتواند چنیں کارہا کند او را مرد نتوان

گفت، با زن کارزار کند و پیروزی نیاید، بنیاد بهر جائے راه بانجام نرساند۔ کشت کند و ندرود سه چیز است که خردمندان باید از یاد نبرند۔ ۱۔ ویرانی جہان ۲۔ دیگرگون شدن آن ۳۔ رنجہائے او که چاره پذیر نیست دو چیز است که فراموش نباید کرد۔ خدا و مرگ و دو چیز است که از یاد باید برد ۱۔ نیکی که بکسے کنی۔ ۲۔ بدی که کسے بتو کند، نیز گویند نه آرزو بے نیاز ناتوان شد نه بخود آرائی جوان، و نه بدار و تن درست، اگر ترا چہار چیز باشد در گیتی بر خوردار خواہی بود ۱۔ تا نیکه از کار خود بدست آری ۲۔ پائداری در دوستی ۳۔ راست گوئی ۴۔ پاکدامنی فرمود شش چیز در جہان کامرانی است ۱۔ خوراک گوارا ۲۔ فرزند نیک ۳۔ زن ہمراه ۴۔ ہمنشین مہربان ۵ سخن راست ۶۔ دانش فراوان، فرمود فرومایه از آموزگاری به نگردد چنانچه از آہن پست شمشیر گران بہا نتوان ساخت نیز از اوست که سه چیز در سه جا سودمند است ۱۔ گذشت در ہنگام گرسنگی ۲۔ خودداری در خشم ۳۔ بخشش در تنگدستی۔ خردمندان را به چیز نیامدنی امید نیست۔ و چیزے را که در خور خود ندانند نخواہند و کارے را که نتوانند بگردن نگیرند فرمود۔ ہشت چیز از بے آزمایشی است ۱۔ خشم بہمایه ۲۔ بخشش بیجا ۳۔ رنج در تباه کاری ۴۔ نشناختن دوست از دشمن

۵- راز گفتن با بیگانه ۶- گمان نیک در بارۂ مردم نیازموده۔
۷- باور کردن سخن بے خرداں ۸- بسیار گفتن در ہنگامیکہ سود نہ بخشد۔
فرمایش اوست کہ ہر کس بکنکاش کار کند ہموارہ آسودہ است،
بدوستی بادشاہ مناز کہ نزدیکاں مشورت او با تو دشمنی ورزند،
فرمود کہ بادشاہ راستی نشاید چون او نگہبان کشور است۔ وشائستہ
نیست کہ نگہبان دیگرے نگہداری کند، میفرماید در ہیچ ازیں گفتار
دور مباش و خود را اندوہگیں مساز چہ روزگار دشمن فرزند آدم است پس
بپرہیز از دشمن خود چون اندیشہ در کار دشمن خود نمائی اندر تدبیر
دیگراں برائے تو نشاید۔

تہمورس

آنانکہ پارسی از تازی شناسند دانند کہ تہمورس با طا و ثا بزبان
تازی است۔ چنانچہ کیوہرز و کیومرث طہمورث نیز تہمرز است
تہم در پارسی دلیر را گویند مانند تہمتن پس تہمرز پہلوان زمین
است۔ پسر یا نبیرۂ ہوشنگ بود برخے برانند کہ وے برادرزادہ
است اورا دیوبند مینامند پس از ہوشنگ بہ اورنگ شہریاری
نشست و بہ نگہداری مردمان کمر بست، بآئین کیسے کار نداشت

ومیگفت مردمان، هر کیشے خواهند نگاهدارند به پیمان اینکه پا از راه درست کاری بیرون ننهند، پانصد سال پادشاهی کرد، وبرادستورنیکو بود خردمند که به نیروے دانش وبزرگواری نقش سرآمد روزگار خویش بود. بادشاه بهمدستی دستور بآبادی کشور ونگاه داری لشکر می پرداخت - چند تن از بزرگان بد دستور رشک برده تخم دشمنی شاه رانیز دردل کاشته این سخنان را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند اگرچه شاه و دستور در نگاه داری مردمان بیمانند ند شاید هوشنگ که پیری را بهانه ساخته گوشه گیری گزید دوباره برگردد واین روش تازه را نیکو نشمارد بادشاه ودستور با هنگ گردن کشان بالشکر آراسته آماده کارزار شدند اگرچه سرکشان پشیمان شده پوزش خواستند تهمورس سخن ایشان را نپذیرفت وآنها را بسزا رسانید،

فرنگیان برانند که هوشنگ برادرزاده خود تهمورس را در روزگار زندگانی خویش بجهان دیگر فرستاده بود پس از گوشه گیری وے مردے پیدا شده چنین وانمود کرد که تهمورس وجانشین هوشنگ منم تنے چند از بزرگان سخن او را باور داشته بکین خواهی برخواستند ، در روزگار وے خشکسالی بزرگ پدید آمد

بزرگان را فرمود بخوراک شبانگاه ساخته خورش بامداد بدرویشان دهند بنیاد روزه از آن روز شد گویند هنگام مرگی بزرگ پیدا شد هرکرا دلبند بودی مرده ماندی وی را از چوب و سنگ و زر و سیم تمثال ساخت و پیوسته در آن می نگریست بت پرستی از آن روز پدید گشت و سیاهان او بنیاد نهاد۔

و از سخنان آن شهریار است باندک شکیبا شدن نیکوتر است از بسیار خواستن نیز فرموده پادشاه نیک اندیش باید که در گاه خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی و پستی بانجام تواند رسانید در فرهنگ نامه آورده اند که روزے گناهگارے را تهمورس فرمان بکشتن داد وے زبان بدشنام کشاد پادشاه او را رها کرد و فرمود که چون مرا دشنام داد اگر او را بسزا رسانم برائے آسایش دل من خواهد بود نه برائے پاس آئین۔

جمشید

نامش جم و چون رویش مانند شید مہر درخشید جمشیدش گفتند تهمورس را فرزند بود جمشید وی را برادر یا برادر زاده است پس از تهمورس خردمندان و بزرگان پارس براو گرد آمده بافرهنگ

شهریار پیشتر نشانیدند۔ پیروزی روزگار وے روز افزون بود
هر چه مینگریستی کار وی هنر بود. یزدان مهر او را در دل مردمان بیشتر
جائے میداد، در جوانی مانند پیران کار دیده بود. بر بنیاد استخر
بیفزود و چنانچه از خرک تا رام کرد بیکسره آبادان ساخت بنیاد
سرائے بلند پایه نهاد که تخت جمشیدش نامند و هنوز برخے ازان
بنیاد برپاست و چهرهائے نگاشته اش برجاست جهان گردانیکه
از پارس گذر کرده اند از دیدار آن نمایشها در شگفتند و نمونه روشنهائے
نیکو که اکنون در میان مردم است آنجا پدیدار است، و چنان
مینمایند که [illegible] آغاز جهان پیش ازان که دیگران هنرمند شوند پارسیان دانشوران
و هنرمند بوده اند چون آفتاب در نخستین خانه بهار شد و روز و شب برابر گشت دران کاخ
بنشست و زیردستان را بنوید داد گستری خوشنود کرد. بر آنها
زر و سیم افشاند و خویش بکامرانی پرداخت. آن روز را نوروز
نام نهاد که هنوز پارسیان آن جشن را برپا میدارند۔

فیثاغورس یونانی در روزگار وے بوده، ساز آواز را
برائے سرخوشی این شهریار از نو پدید آورد، گویند باده در روزگار
این پادشاه پیدا شد، چنین داستان کرده اند که جمشید انگور را بسیار
دوست میداشت، فرموده بود در خمے انگور فراوان ریخته تا در زمستان

بخورد چون سرِ او باز کردند انگور را دگرگون و آب آن را چندان تیز یافته که شاه او را زهر پنداشت، در پشت خم نوشت که زهر درین است کنیزکے که به رنج سر گرفتار و از زندگی بیزار بود برائے نابودی خویش در پنهانی ازاں بیاشامید در خواب شد پس از بیداری خود را از رنج رسته دید شاه از سود آں آگاہی یافت می نوشید تا رفته رفته زہر کشنده مانند آب رواں آشامیده شد شہریار دگر ہمگی پیرامونش بودند ے برائے شادمانی پیوسته ازاں می نوشیدند و آں را شاه دارو نام نهادند داستان جام جم ہنوز بر زبانہاست۔

مردم را بچار بخش کرد۔ ۱۔ دانشمندان ۲۔ جنگیان ۳۔ برزگران ۴۔ پیشه وراں و از برائے ہر بخشی سرکاراں گماشتے که روز بروز از کردار ایشاں و برا آگاہی دهند اندازه فرسنگ نیز ازوست، گویند پیش از جمشید گاه جنگ جز چوب و سنگ بکار برده نمی شد، آئین تیغ و نیزه از اوست کشتن و رشتن پنبه و رنگا رنگ کردن آں را بکار بردن آموخت شنا وری و فرو رفتن در آب و بیروں آوردن مرواریدنیز ازوست، همه نویسندگان برآنند که یزدان پرستی را از دست داده خود را خدا خواند، پارسیان را چنیں گمانے نیست

گویند جمشید پیمبرے بود فرزانه از مردم زیر دست خویش پیمان
خواست که پیرامون گناه نگردند تا خدا بیمارے و رنج مرگ
را از ایشان بردارد مردم چندے بر سر پیمان خود بودند سرانجام
پیمان شکستند گناهگاری گزیدند یزدان برائے گوشمال مردم
جمشید نیکوکار را از میان ایشان برد ضحاک ستمگار را برایشان
برانگیخت تا خون آنها بریخت گویند هفتصد سال بادشاهی کرد
راستی این سخن را یزدان میداند۔

نویسندهٔ چهار چمن شارستان که از شهریاران و پیمبران
پارس گفتگو میکند برآنست که جمشید همان پیمبر است که تازیان
سلیمان دانند۔

جهانگیرنامه

نهضت رایات جهان کشای بسیر کشمیر

روز مبارک شنبه بیست و چهارم مهر ماه در ساعت مسعود و زمان محمود که مختار ارباب تنجیم بود بعزم سیر کشمیر نهضت موکب منصور اتفاق افتاد لشکرخان را بحراست و نظم آگره گذاشتند خلعت با خنجر مرصع و اسپ و فیل و علم و نقاره باو مرحمت شد و روز مبارک شنبه هشتم بپرگنه متهرا مورد اردوی گیهان شکوه گردید حضرت شاهنشاهی بتماشای بندرابن و بتخانهای آنجا تشریف بردند در عهد سلطنت حضرت عرش آشیانی امرای راجپوت بتخانهای عالی بطرز خود ساخته اند و از بیرون بتکلف افزوده لیکن از درون چندان تیره و پرستاک خانه کرده که از تعفن آن نمی توان در آمد و از این منزل شاهزاده پرویز بصوبه اله آباد و محال خویش دستوری یافته عنان معاودت معطوف داشت در اوراق سابق احوال گسائین اجدروپ که در اجین گوشه انزوا

اختیار کردہ بود مرقوم گشتند در بیولا پا از اوّلین متصر اکہ از اعاظم معابد
ہنود ست نقل مکان نمودہ برکنار دریائے جمن بآئین دین خویش
یزدان پرستی میکرد حضرت شاہنشاہی ظلمت کدہ او را بنور قدوم
سعادت لزوم روشنی بخشیدہ و زمان ممتد در خلوت صحبت
مستوفی داشتند چوں مدت حبس خسرو بطول کشیدہ بود و خان اعظم
از جانب او بسیار نگرانی خاطر داشت او بتفرس دریافت کہ سخن اوجہ رو پے
در باطن اقدس اثر تام می بخشید با وجود تعصب دینداری کہ سرشت
او بداں مجبول بود بے اختیار تنہا از خویش و بیگانہ نزد او رفتہ
در باب خلاصی خسرو بخضوع و زاری التماس نمود بار دیگر کہ حضرت
شاہنشاہی بملاقات او شتافتند بجہت خلاصی خسرو سرفرمائے
محققانہ معروض داشت و دل آنحضرت را برو مہربان ساخت
و مجدد انقوش جرائم آں بے دانش کوتاہ اندیش بزلال عفو شست
و شو یافت و آبیاری رحمت غبار خجالت و زلات از ناصیہ احوال
او زدودہ از قید برآوردند و حکم شد کہ بکورنش می آمدہ باشد روز
مبارک شنبہ بست و نہم آبان ماہ دارالسلطنت دہلی بہ ورود موکب
اقبال آراستگی یافت و بست و یکم آذر ماہ پرگنہ کرانہ کہ وطن مقرب خاں
است مستقر دولت گردیدہ بے تکلف جائے است خوش آب و

ہوائے زمینش بغایت قابل مقرب خان باغ عالی ساختہ انبہا
کہ درباغ او میشود در تمام ہندوستان نظیر خود ندارد از دکن و
گجرات و ملکہائے دور دست ہر جا تربیت انبہ شنیدہ تخم آنرا آوردہ
دریں باغ نشانیدہ و بغایت خوش شدہ دیوار پختہ کہ بر ... آں کشیدہ
یکصد و چہل بیگہ است خیابانہا را فرش بستہ و درمیان باغ حوضے
ساختہ طول دویست و بست ذرع و عرض دویست ذرع و
درمیان حوض صفۂ ماہتابی بست و دو ذرع مربع ساختہ از
درختہائے گرم سیری و سرد سیری اکثر دریں باغ ہست حتی نہال
پستہ سبز شدہ سروہائے خوش قد باندام دارد روز مبارک شنبہ
دوازدہم دی ماہ در سرہند منزل شد چوں در مشکوئے اقبال شاہزادہ
گیتی ستان شاہجہان گرامی فرزندے قدم بعرصۂ وجود نہادہ بود در روز
مبارک شنبہ نوزدہم جشن عالی ترتیب فرمودہ بضیافت حضرت
شاہنشاہی و حضرات عالیات پرداختند و پیشکش عالی کشیدند
از اقسام نفائس و نوادر آنچہ بسند افتاد یک لک و سی ہزار روپیہ
قیمت شد و چہل ہزار روپیہ بوالدہ ہائے خود گذرانیدند و بر
لب آب بیاہ جشن پادشاہزادۂ بلند اقبال آراستگی یافت و
راجہ بکرماجیت کہ قلعہ کانگڑہ را محاصرہ داشت بجہت عرض

بمقتضی مقاصد بدرگاه آمده بدولت زمین بوس فرق عزت
برافراخت چون پیش نهاد خاطر اقدس سیر و تماشای بهار
کشمیر بود و از رفتن لاهور فرصت از دست می رفت حضرت
جهانبانی گیتی ستانی را بدیدن عمارات لاهور رخصت فرمودند و
راجه بکرماجیت بعنایت خلعت و خنجر مرصع و اسپ خاصه سرافرازی
یافته بمحاصرهٔ قلعه کانگره عنان مراجعت معطوف داشت دوم
بهمن ماه باغ کلانور بورود موکب مسعود آراستگی یافت درین
گل زمین حضرت عرش آشیانی انار الله برهانه بر تخت سلطنت
و اورنگ خلافت جلوس فرموده اند روز مبارک شنبه سوم ماه مذکور
خان عالم که نزد شاه عباس بایلچی گری رفته بود از ایران آمده
بدولت زمین بوس سعادت اندوخت و معروض داشت که
زنبیل بیگ ایلچی شاه با مراسله که مصحوب او ارسال داشته اند
متعاقب خواهد رسید از التفاتی که شاه بخان عالم داشت اگر
بشرح و بسط رقم زدهٔ کلک سوانح نویس گردد سواد خوانان
صحیفهٔ روزگار حمل بر اغراق خواهند فرمود همواره در محاورات خان
جهان خطاب می فرمود و زمانی از خدمت خود جدا
نمیداشت بحسب اتفاق اگر روزی یا شبی بضرورت در کلبهٔ

خویش خواستی بسر برد بے تکلف بمنزل او تشریف آورده عواطف و مهربانی را بپایهٔ برترمی نهادند نفس الامر آنکه خانعالم این خدمت را بشایستگی حسن انجام بخشید چون از خدمت شاه رخصت شده بیرون شهر منزل گزید شاه خود بمشایعت آمده عذرها خواستند از نفایس و نوادر که خان عالم آورده بهترین تحفهائے او توان گفت مجلس تصویر جنگ صاحبقران گیتی ستان است با التمش خان شبیه آنحضرت و اولاد امجاد و امرائے عظام که درآن جنگ بسعادت همراهی اختصاص داشتند کشیده در زیر هر صورت نوشته که شبیه کیست و این مجلس مشتمل است بر دویست و چهل صورت مصور نام خود را خلیل مرزا شاه رخی نوشته کارش بغایت پخته و عالی است و بقلم استاد بهزاد مناسبت و مشابهت تمام دارد اگر نام مصور نوشته نبود گمان می شد که کار بهزاد باشد و چون بحسب تاریخ از بهزاد پیشتر است اغلب ظن آنکه بهزاد از شاگردان اوست و پرورش او مشق کرده درین تاریخ طالب آملی بخطاب ملک الشعرا خلعت امتیاز پوشید این چند بیت ازوست۔

ابیات

زغارت چمنت بر بهار منت هاست　　　که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند

لب از گفتن چناں بستم کہ گوئی — دہاں بر چہرہ زخمے بود بہ شد
دو لب دارم یکے درد سے پرستی — دگر در عذر خواہی ہائے مستی

مقارن ایں حال سلطان قوم رباعی گذرانید

رُباعی

گردے کہ ترا ز طرف داماں ریزد — آب از رخ سرمۂ سلیماں ریزد
گر خاک درت بامتحاں بفشارند — از وے عرق جبین شاہاں ریزد

دریں وقت راقم اقبال نامہ رباعی بابا طالب اصفہانی کہ ازاں
جنس سخن بود معروضداشت بغایت خوش آمد آنحضرت بخط خاص
در بیاض خود ثبت فرمودند۔

رُباعی

زہرم بفراق خود چشانی کہ چہ شد — خوں ریزی و آستیں فشانی کہ چہ شد
اے غافل از آنکہ تیغ ہجر تو چہ کرد — خاکم بفشار تا بدانی کہ چہ شد

بابا طالب در عنفوان شباب بلباس تجرد و قلندری از اصفہان
برآمدہ بسیر و سیاحی گذارش بہ کشمیر افتاد و از نفاست جا و لطافت
آب و ہوا دل نہاد آں ملک شدہ توطن و تاہل اختیار نمود و
بعد از فتح کشمیر بخدمت حضرت عرش آشیانی انار اللہ برہانہ
پیوستہ در سلک بندہائے درگاہ منتظم گشت و در اواخر سلطنت

حضرت شاهنشاهی یعنی عمرش از صد درگذشته بود درگذشت. از غرائب آنکه در پرگنهٔ دولت آباد دختر باغبانے بنظر در آمد باریش و بروت انبوه ظاهرش بمردان مشتبه و ریش از یک قبضه بیشتر و درمیان سینه هم موی انبوه اما پستان ندارد بچندے از عورات اشارت شد که درگوشهٔ برده کشف ستر او نموده حقیقت را معروض دارند مبادا خنثیٰ باشد ظاهر شد که از دیگر عورات یکسر مو تفاوت ندارد غرّهٔ اسفندارمذ ماه در پرگنهٔ کهری بنشاط شکار قمرغه توجه فرمودند هفتاد و یک قوچ کوهی و سی چکاره شکار شد چون مهابت خان مدتها از دولت حضور محرومی داشت فرمان شده بود که اگر از نسق آن کوهستان خاطر پرداخته باشد جریده آمده ملازمت نماید درین تاریخ باستلام عتبهٔ خلافت فرق عزت برافراخت خانعالم بمنصب پنجهزاری ذات سه هزار سوار سرافراز شد چهارم اسفندارمذ ماه ظاهر قلعهٔ رهتاس مخیم اردوے گیهان پوی گشت عرضداشت دلاور خان حاکم کشمیر نوید بخش فتح کشتوار آمد فرمان مرحمت عنوان با خلعت و خنجر مرصع فرستاده محصول یکساله ولایت مفتوحه بانعام آن پسندیده خدمت عنایت فرمودند چهاردهم ماه مذکور مقام باباحسن ابدال محل نزول رایات جلال گردید.

روز مبارک شنبه شانزدہم جشن وزن قمری ترتیب یافت

سال پنجاہ و سوم از عمر ہمایون حضرت شاہنشاہی آغاز شد

چون درین راہ کوہ و تل و نشیب و فراز بسیار بود بیکدفعہ عبور
لشکر منصور متعذر بنمود مقرر گشت کہ مریم الزمانی و دیگر حضرات عالیات
روزے چند توقف فرمودہ بہ آسودگی قطع مسافت نمایند و اعتماد الدولہ
الخاقانی صادق خان بخشی و ارادت خان میر سامان با عمدۂ بیوتات و
کارخانجات بمرور عبور نمایند و مرزا رستم و خان اعظم و جمعی از بندہائے
براہ پوریخ دستوری یافتند و موکب اقبال جریدہ با چندے از
منظوران بساط نہضت فرمودند درین تاریخ خبر فوت رانا امر سنگہ
رسید حکم شد کہ راجہ کشن داس فرمان مرحمت عنوان با خطاب رانائی
و خلعت و اسپ و فیل بجہت کنور کرن بردہ مراسم تہنیت و تعزیت
بتقدیم رساند بیست و یکم ماہ مذکور در موضع پکلی نزول موکب اقبال
اتفاق افتاد مہابت خان را بعنایت خلعت پوستین و اسپ و فیل
سرافراز ساختہ بخدمت بنگش رخصت فرمودند درین منزل گلے
بنظر درآمد کہ زبان از تعریف آن قاصر است بعضے سرخ آتشین
برنگ گل انار و بعضے برنگ گل شفتالو بلکہ ازان سیر تر گویا چند گل

خطمی را یک دگر دست بسته اند درختش از درخت زرد آلو کلان
تر میشود گلهایش سراپائے درخت را فرو می گیرد برگ گلش اندکے
ترشی دارد درین دامن کوه بنفشه خود رو بسیار است در غایت
خوشبوئے رنگش از بنفشهٔ باغی کمتر است شب بست و دوم باران
شد و هنگام سحر برف بارید چون اکثر راه اجمه بود از باران لغزیدگی
بهم رسانید چار واپائے لاغر هرجا افتاده برنخاست و بست و پنج زنجیر
فیل از سرکار پادشاهی تصدق شد از امرا بضبط در نیامد بجهت باران
دو سه روز مقام فرمودند در بست و سوم سلطان حسین زمیندار
پکلی دولت زمین بوس دریافت درین منزل درخت شفتالو و
زرد آلو صحرا صحرا شگوفه کرده سراپا در گرفته بود و درختهائے صنوبر جوان
دیده را سیراب نظاره می ساخت ولایت پکلی سی و پنج کروه در
طول و بست و پنج کروه در عرض است مشرق رویه کوهستان کشمیر
و بر سمت مغرب اتک بنارس در جانب شمال کوه کتور بطرف
جنوب کوه پنج و مضافات کشمیر است در زمانیکه صاحبقران
گیتی ستان فتح هندوستان نموده بدار الملک توران عنان اقبال
معطوف داشته اند این طائفه را که ملازم رکاب نصرت نصاب
بودند درین حدود پورت مرحمت نموده گذاشته میگویند که ذات

تاریخ است امّا مشخص نمیدانند که دران وقت کلان تر اینها که بوده وچه نام داشته الحال خود لاهوری مشخص اند و بزبان چنان متکلم و حقیقت مردم دهمتور نیز برین قیاس باید کرد در زمان حضرت عرش آشیانی شاهرخ نامی زمیندار دهمتور بود درین تاریخ بهادر نام پسر اوست اگرچه باهم نسبت خویشی پیوند دارند لیکن نزاعے که لازمه زمینداریست پیوسته بر سر حد و حدود می دارند و اینها هو سته دولت خواه آمده اند چون بتر فنی رسید که چند منزل پیشتر آبادانی کمتر دارد ونحل که به اردوے ظفر قرین کفایت کند سامان نمی شود حکم شد که پیش خانه مختصر بقدر احتیاج وکارخانجات ضروری همراه گرفته فیلان را تخفیف دهند و سه چهار روزه آزوقه برگیرند و خواجه ابوالحسن میر بخشی با سائر مردم چند منزل عقب می آمده باشد بست و پنجم ازپل رودخانه نین سوکه عبور اتفاق افتاد این آب ازمیان کوه که مابین ولایت بدخشان وتبت واقعست برآمده درین منزل دو شاخ شده متصدّیان پیش خانهٔ عالی بجهت عبور لشکر منصور دو پل مرتب ساخته بودند یکے در طول هیژده ذرع دوم چهارده ذرع و در عرض هرکدام پنج ذرع و طریق ساختن پل آنکه درخت هاے کلان از بالا بروے آب می اندازند و هر دو سر آنرا بسنگ بستقامت استحکام میدهند و تخته

و چوبہائے سطبر بر روے آں انداختہ بمیخ و طنابہائے قوی مضبوط ساختہ باندک مدتے سالہا برجاست فیلاں را پایاب گزرانیدہ سوار و پیادہ از روے پل عبور نمودند روز مبارک شنبہ بست و ششم بر کنار رودخانہ کشن گنگا نزل شد دو روز قبل ازیں حکم شدہ بود کہ راقم اقبالنامہ پیشتر شتافتہ بسر زمینے کہ ارتفاع و امتیاز داشتہ باشد بجہت جشن نوروز اختیار نماید اتفاقاً درآں طرف رودخانہ مذکور پشتہ واقع بود مشرف بر آب سبز و خرم بر فراز آں سطح پنجاہ ذرعہ گزگونی کارفرمایان قضا و قدر بجہت چنیں روزے مہیا داشتہ بودند جشن نوروز جہاں افروز بر فراز آں آراستگی یافت و چوں حضرت شاہنشاہی بمبارکی و فرخی تشریف ارزانی فرمودند مورد تحسین و آفریں گشت۔

آغاز سال پانزدہم از جلوس اشرف جہانگیری

روز جمعہ پانزدہم شہر ربیع الاول سنہ ہزار و بست و نہ ہجری تحویل نیر اعظم بشرف خانہ حمل اتفاق افتاد بر لب آب رودخانہ کشن گنگا جشن جہاں افروز آراستگی یافت سال پانزدہم از جلوس ہمایوں آغاز شد ازیں منزل تا کشمیر ہمہ جا راہ بر کنار دریاے بہت است

ودو جانب کوہ بلند دارد و از میان درّہ آب در غایت تندی می
پرہ جوش و خروش میگذرد ہر چند فیل کلاں باشد نمی تواں پاے خود
را قائم ساخت چوں ایں گتلہا را بغایت تنگ و تند و دشوار نشان
میدادند و از ہجوم مردم عبور بہ صعوبت و زحمت میسر می شد بہ کمترین
بندہ حکم فرمودند کہ فردا وقت کوچ دریں منزل توقف نماید و غیر
از آصف خاں و چندے از خدمتگاران ضروری ہیچ متنفسے را
نگذارد کہ در رکاب سعادت کوچ کند حتی خسرو خانجہان و خان عالم
شد دیگر بندہا و اردو را یک منزل در قفاے ما می آوردہ باشند قضا را
خیمہ و بنگاہ ایں فقیر را پیش از حکم روانہ منزل ساختہ بودند در ساعت
بمردم خود نوشتیم کہ درباب من چنیں حکم شدہ شما ہر جا رسیدہ باشید
توقف نمائید مردم فقیر ایں خبر را در پاے کتل بھلیاس شنیدہ ہمانجا
پیش خانہ را استادہ ساختند از تائیدات طالع ایں نیازمند آنکہ
چوں موکب اقبال قریب منزل خبیر رسید برف و باران و رعد و صاعقہ
شد حضرت شاہنشاہی با اہل حرم سوارہ می آمدند نورجہاں بیگم و سائر
بیگمان و خواصان در خدمت آنحضرت سعادت پذیر بودند و بغیر از
خواجہ سراے چند دیگرے در آں نزدیکی بار نداشت از شدت
برف و باران و صداے رعد مزاج اقدس منغص و مشوش گردید ہنوز

یک میدان طے نشده بود که دائرهٔ فقیر نمایان گشت ظهور این
موهبت را از اتفاقات غیبی شمرده با حضرات عالیات در منزل این
فرود آمده از آشوب برف و باد محفوظ گشتند و از وفور مرحمت و
ذره پروری حکم طلب کمترین شد از استماع این نوید جان بخش
سر از پا نشناخته در عرض دو ساعت خود را باستلام عتبهٔ خلافت سربلند
ساخت و بزبان حال این بیت را خواند بیت

آمد خیالت نیم شب جان دادم و گشتم خجل
خجلت بود درویش را مهمان چو بیگه در رسد

آنچه در بساط بود از نقد و جنس و صامت و ناطق به تفصیل برسم پیشکش
زیبائے انداز معروض داشت همه را باین غلام بخشیدند و فرمودند
که متاع دنیا در چشم همت ما چه نماید جواهر اخلاص را به بهائے گران
می‌خریم الحق این اتفاق از اثر اخلاص و تائیدات طالع ارجمند
مثل من بادشاهی با اهل حرم خود یک شبانه روز در خانهٔ او
راحت و آسودگی بسر برده از آن نشال داقران بمکه اهل جهان
نیست سرافرازی روزی شود و نیز از تائیدات غیبی آنکه خیمهای متعدد
فروش و جامهٔ خواب و مصالح باورچی خانه و اسباب و آلات
روزی آنچه سرکار اهل دولت را درخور باشد تمام رسیده بود حاجت
بعاریت طلبی نشد و چندان شیلان کشیده که بجا دمان حرم سرائے

عزت و بندہا ئے کہ در رکاب دولت سعادت پذیر بود تا کفایت
کردر روز سہ شنبہ پنجم در موضع کہتائی نزول موکب منصور اتفاق افتاد
و سرو پا ئے کہ پوشانیدہ بودند بہ کمترین بندہا مرحمت فرمودند و منصب
این فدوی از اصل و اضافہ ہزار و پانصدی ذات و پانصد سوار حکم شد
درین روز خبر رسید کہ سہراب خان پسر مرزا رستم خان در آب پست
غریق بحر فنا گشتہ و تفصیل این اجمال آنکہ او دیک منزل عقب می آمد
و در مستی جوانی و نشئہ شراب بہ خاطرش رسید کہ بہ دریا در آمدہ غسل کند
با آنکہ آب شدہ بیرون در سنگہا ئے عظیم داشت و تجہ بے سرو
بود کہ یکے در آوردن قدر تمام داشت و آب گرم بجہت غسل مہیا
بود ہر چند مردمش مانع آمدند و گفتند کہ درین قسم ہوا ئے سرد
بے ضرور در چنین دریا ئے زخار خونخوار کہ فیل است درامی
غلطاند در آمدن از آئین حزم و احتیاط دور است بحرف آنہا
مقید نشدہ از آشوب مستی و غرور جوانی باعتماد شناوری خود با یکے
نفر نقیب و یک کشتی گیر کہ آنہا نیز در فن آب بازی بے نظیر بودند بہ
فراغ دلی کہ بر لب آب بود بہ قاعدہ خود را کیبان در دریا انداخت و بمجرد
افتادن از تلاطم امواج نمی توانست خود را جمع ساخت افتادن ہمان بود
و در فتن ہمان کشتی گیر ہزار جان کندن خود را بساحل سلامت رسانید

مرزا رستم را غریب تعلقے و عجیب محبتے باین پسر بود در راه پیر پنج
از استماع این خبر جانکاه دلخراش جامۂ شکیبائی چاک زده بیتابی
و اضطراب بسیار ظاهر ساخت و با جمیع متعلقان لباس ماتم پوشیده
سر و پا برہنه متوجه ملازمت گردید از سوز و گداز مادرش چه نویسد
اگرچه مرزا دیگر فرزندان هم داشت لیکن پیوند دل باین فرزند دمنت
رشتۂ بست و پنج بود در بندوق اندازی شاگرد رشید پدر بود
سواری فیل را خوب می دانست در پرورش گجرات اکثر اوقات حکم
می شد که در پیش فیل خاصه سوار شود در سپاه گری بغایت چسپان
بود چون از کوتلها گذشته در موضع نیسار منزل شد صحرا صحرا و
چمن چمن شگوفه و انواع ریاحین از نرگس و بنفشه و ارغوان زرد
و گلهائے غریب که مخصوص این ملک است بنظر در آمده درین منزل
آبشارے بر سر راه واقع است بغایت عالی از جائے بلند می ریزد
و نمود خوشی دارد درین راه اگرچه آبشار بسیار بنظر در آمد لیکن
این آبشار ممتاز و مستثنی است روز دیگر بباره موله منزل شد باره
موله از قصبهائے معتبر کشمیر است بر لب آب بهت واقع شده
جمعے از سوداگران کشمیر درین قصبه توطن گزیده و مشرف بر آب منازل
و مساجد ساخته اند و مرفه الحال روزگار بسر میبرند بیشتر اندوره می کسب

مسعود بجهت سواری اکثرے از بندہا کشتی ہا آراستہ دریں مقام
داشتہ بودند چوں ساعت درآمدن شہر بغایت نزدیک
فی الفور در خدمت آنحضرت بر کشتی ہا نشستہ متوجہ شہر شدند ودر
روز دلاور خاں کاکر حاکم کشمیر از کشتوار آمدہ باستلام عتبۂ خلافت
سعادت اندوخت وبمواطف روزافزوں شاہنشاہی گوناگوں
نوازش یافت الحق ایں خدمت راپسند
بتقدیم رسانید از شہر کشمیر تا معمورہ کشتوار شصت کروہ مسافت
پیمودہ ۔ تفصیل فتح کشتوار آنکہ دہم شہریور ماہ الٰہی سنہ چہار
از جلوس والا دلاور خاں با دہ ہزار نفر سوار و پیادہ جنگی عزیمت
فتح کشتوار پیش نہاد ہمت ساختہ وحسن نام پسر خود را با کمرد علی
چک بمحافظت شہر وحراست سرحدہا مقرر داشت و چوں گوہر چک
وا بیہ چک با دعوی وراثت کشمیر در کشتوار وآں نواحی سرگشتہ بادیہ
ضلالت وادبار بودند ہیبت نام یکے از برادران خود را با جمعے
در مقام دیسو کہ متصل بکوتل پنجال واقع است بجہت احتیاط گذاشت
واز منزل مذکور تقسیم افواج نمودہ خود با فوجے براہ سنگی پور شتافت
وجلال نام پسر رشید خود را با نصر اللہ عرب وعلی ملک کشمیری و
جمعے از بندہائے جہانگیری براہ آہن تعین فرمودند وجمال نام پسر

کلان خود را باگروهے از جوانان کارطلب بهراولی فوج خود مقرر کردند
همچنین دو فوجے دیگر بر دست راست و چپ خود قرار داد که همراه رفته
باشند و چون راه برآمدن اسپ نبود چند اسپ بجهت احتیاط همراه
گرفته اسپان سپاهی را در گل بازگردانیده به کشمیر فرستاد جوانان کار
طلب کمر خدمت بمیان جان بسته پیاده بر فراز کوه برآمدند و غازیان
لشکر اسلام با کافران بدسرانجام منزل بمنزل جنگ کنان تا نرکوٹ
که یکے از محکمه هائے غنیم بود شتافتند و در آنجا فوج جلالی و
جمالی که از راههائے مختلف تعین شده بودند باهم پیوستند مخالفان
برگشته روزگار تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند و بهادران
جان نثار راه کوه و کتل دشوار و نشیب و فراز بسیار بپائے مردی و همت
بپیموده تا دریائے هرو شتافتند و برلب آب مذکور آتش قتل اشتعال
یافت و غازیان لشکر اسلام تمرد داشت پیشه را بظهور رسانیدند و ابیه
چک برگشته بخت با بسیارے از اهل ادبار بقتل رسید و از کشته
شدن ابیه چک راجه بیاست و بے دل شده راه فرار پیش گرفته
و از پل گذشته در بهندرکوٹ که بران طرف آب واقع است توقف
نزدید جمعے از بهادران تیز جلو خواستند که از پل بگذرند بر سر پل جنگے عظیم
واقع شد و چندے از جوانان بشهادت رسیدند و همچنین مدت بست

شبانروزی بندہائے درگاہ سعی در گذشتن آب داشتند و کافران
تیرہ بخت از ہجوم بمدافعہ و مقابلہ تقصیر نمیکردند تا آنکہ دلاور خان
از استحکام تھانجات و سرانجام آذوقہ خاطر جمع نمودہ با لشکر فیروزی
اثر پیوست راجہ از حیلہ سازی و روباہ بازی وکلائے خود را نزد
دلاور خان فرستادہ التماس نمود کہ برادر خود را با پیشکش لایق بدرگاہ
می فرستم چون گناہ من بعفو مقرون گردد و بیم و ہراس از خاطر من
زائل شود خود نیز بدرگاہ گیتی پناہ رفتہ آستان بوس می نمایم دلاور خان
سخن فریب آمیز او گوش نکردہ نقد فرصت از دست ندادہ فرستادہائے
راجہ را بے نیل مقصود رخصت فرمودہ در گذاشتن آب اہتمام شایستہ
بکار برد جمال پسر کلان او با جمعے از نہنگان بحر شجاعت و جلادت
بالائے آب رفتہ بشنا از آن دریاے زخار خونخوار عبور نمود و با
مخالفان بجنگ سخت در پیوست و بندہائے جان نثار از
اطراف ہجوم آوردہ کار بر اہل ادبار تنگ ساختند چون آنہا
تاب مقاومت در خود نیافتند تختہ پل را شکستہ راہ گریز پیش
گرفتند و بندہائے نصرت قرین باز پل را استحکام دادہ بقیہ لشکر
را گذرانیدند و دلاور خان در بندر کوٹ معسکر اقبال آراست
و از آب مذکور تا دریاے چناب کہ اعتضاد قوی آن سیاہ بختان

است دو تیر انداز مسافت بوده باشد و در کنار آب چناب کوه بلند است رفیع و بجور از آن آب بدشواری میسر میشود و بجهت آمد و شد پیاده طنابهای سطبر تعبیه نموده در میان دو طناب چوبها بمقدار یکدست بجای یکدیگر مستحکم بسته یکسر طناب را بر قلعه کوه و سر دیگر را بر آن طرف آب مضبوط میسازند و دو طناب دیگر بیک گز از آن بلند تر تعبیه می نمایند که پا را بر پائے خود را بر آن چوبها نهاده هر دو دست طنابهای بالا را گرفته از فراز به نشیب می رفته باشند تا از آب بگذرند و این را باصطلاح مردم کوهستان زمپه گویند مهرچیا مظنه بستن زمپه داشتند بهمه دلچی و تیر اندازی مردم کار سے استحکام داده خاطر جمع نموده بودند و دلاور خان جالها ساخته شبے هشتاد نفر از جوانان دلیر کارطلب بر جالها نشانده میخواست که از آب بگذارند چون آب در غایت تندی و شورش میگذشت جالها بسیل فنا رفت شصت و هشت نفر از آن جوانان غریق بحر عدم شده آبروے شهادت یافتند و ده نفر بدستیاری شناوری خود را بساحل سلامت رسانیدند و دو کس بر آن طرف آب افتاده در چنگ ارباب ضلالت اسیر گشتند القصه دلاور خان ناچار یا ده روز در بند رکوٹ پاے همت افشرده سعی در گذشتن آب میداشت و تیر تدبیر بهدف مراد

نمی رسید تا آنکه زمیندارے رہبری نمودہ از جاے کہ مخالفان را
گمان گذشتن نبود زمیہ بستہ وندلی شب جلال پسر دلاور خان
با چندے از بندہاے درگاہ جمعے از افغانان قریب بدویست
نفر ازان راہ بسلامت گذشتہ ہنگام سحر بیخبر بسر راجہ رسیدہ
کرناے فتح بلند آوازہ ساختند چندے کہ برگرد و پیش راجہ بودند
درمیان خواب و بیداری سراسیمہ بر آمدہ اکثرے علف تیغ خون
آشام گشتند و بقیۃ السیف جان تنگ پا ازان ورطۂ بلا بدر
آوردند دران شورش یکے از سپاہیان بہ راجہ رسیدہ خواست
کہ بزخم شمشیر کارش بانجام رساند راجہ فریاد برآورد کہ من راجہ ام
مرا زندہ نزد دلاور خان ببرید مردم بر سر او ہجوم آوردہ دستگیر ساختند
و بعد از گرفتار شدن راجہ منسوبان او ہر کس ہر جاکہ بود خود را
بگوشہ کشید دلاور خان از شنیدن این مژدۂ فتح و فیروزی سجدات شکر
الہی بتقدیم رسانید و بالشکر منصور از آب عبور نمودہ کہ منزل کہ
حاکم نشین آن ولایت است درآمد از کنار آب تا اینجا سہ کروہ مسافت
بودہ باشد دختر سنگرام راجہ جمو دختر سورج مل سر و دو پسر راجہ با مو
درخانہ او بودہ از دختر سنگرام فرزندان دارد و پیش از آنکہ فتح شود
راجہ عیال خود را از روے احتیاط بہ پناہ راجہ جموال و دیگر زمینداران

فرستاده بود چوں موکب منصور نزدیک رسید دلاور خان حسب الحکم
راجہ را ہمراہ گرفتہ متوجہ آستان بوس گشت و نصر اللہ عرب را با جمعے
از سوار و پیادہ بجراست آں ملک گذاشت مجملاً از خصوصیات کشتوار آنکہ
گندم و جو و عدس و ماش ارزاں و فراواں می شود بخلاف کشمیر شالی کمتر دارد و
زعفرانش از زعفران کشمیر بہتر است و قریب بصد دست از باز و جرہ گرفتہ
میشود نارنج و ترنج و ہندوانہ فرداعلی بہم میرسد خربزہ اش از عالم خربزہ
کشمیر است و دیگر میوہا از انگور و شفتالو و زرد آلو و امرود ترش و زبون
می باشد اگر تربیت کنند بکنی کہ خوب میشود سنہسی نام زر سیت مسکوک
کہ از حکام کشمیر ماندہ یک نیم آنرا بیک روپیہ می گیرند و در سودا و معاملہ
کہ یا نزدہ سنہسی را کہ دہ روپیہ باشد بیک مہر بادشاہی حساب می کنند
دو سیر وزن ہندوستان را یک من اعتبار کردہ اند و رسم نیست کہ راجہ
از محصول زراعت خراجی بگیرد بر سر خانہ در سالے شش سنہسی کہ چہار
روپیہ باشد می گیرد و زعفران را در کل بجلو گہ راجپوتان و مقتصد
نفر توپچی کہ از قدیم نوکر اند تنخواہ نمودہ غایۃ در وقت فروختن زعفران
از خریدار بر سر منے کہ عبارت از دو سیر باشد چہار روپیہ می گیرند کلیۃً
حاصل راجہ بر جرمیہ است کہ باندک تقصیرے مبلغ کلی می ستاند بہمہ
جہت یک لکہ روپیہ تخمیناً حاصل خاصۂ او باشد در وقت کار

شش ہفت ہزار نفر پیاده جمع می شود درمیان آنها اسپ کم
است قریب پنجاه اسپ از راجه وعمدہاے او بوده باشد
محصول یکساله که در وجه انعام دلاور خاں مرحمت شد از روے تخمین
جاگیر ہزاری ذات وسوار بضابطۂ جہانگیری بوده باشد چوں دیوانیان
عظام نسق بسته بجاگیردار تنخواه نمایند حقیقت از قرار واقع ظاہر خواہد
شد که چه مقدار جاست روز دوشنبه یازدہم بعد از دو پہر وچہار
گھڑی بمبارکی وفرخی در عمارتے که مجدداً برکنار تال ڈل احداث یافته
ورود موکب فتح آمود اتفاق افتاد وحسب الحکم حضرت عرش
آشیانی از سنگ وآہک قلعه در نہایت استحکام اساس یافته غایتاً ہنوز ناتمام است
یک ضلع آں مانده امید که بعد ازیں باندک مدت بانجام رسد روز سه شنبه دوازدہم
دلاور خاں حسب الحکم راجه کشتواررا مسلسل بحضور آورده زمیں بوس
نمود خالی از وجاہت نیست لباسش بروش اہل ہند و زبان
کشمیری وہندی ہر دو میداند بخلاف دیگر زمینداران ایں حدود
فی الجمله شہری ظاہر شد حکم فرمودند که باوجود چندیں تقصیر وگناه اگر
فرزندان خودرا بدرگاه حاضر سازد از قید وحبس نجات یافته درسایۂ
دولت ابدقرین آسوده وفارغ بال روزگار بسر خواہد برد والا در یکے
از قلاع ہندوستان بحبس مخلد گرفتار خواہد بود عرض کرد که اہل وعیال

وفرزندانِ خود را بملازمت می آرم امیدوارم برحمت آنحضرت ام بہرچہ حکم شود۔

اکنوں مجملے از اوضاع و خصوصیات کشمیر رقم میگردد

کشمیر از اقلیم چہارم است عرضش از خط استوا سی و پنج درجہ و طولش از جزائر سعدا صد و پنج درجہ از قدیم این ملک در تصرف راجہا بودہ مدت حکومت آنہا چہار ہزار سال است و کیفیت احوال و اسامی آنہا در تاریخ راج ترنگی کہ بحکم حضرت عرش آشیانی از زبان ہندوی بفارسی ترجمہ شدہ است مفصل مرقوم است در تاریخ سنہ ہفتصد و دوازدہ ہجری بہ نور اسلام رونق و بہا پذیرفتہ سی و دو نفر از اہل اسلام مدت دویست و ہشتاد و دو سال حکومت این ملک داشتہ اند تا آنکہ بتاریخ نہصد و نود و چہار ہجری حضرت عرش آشیانی فتح فرمودند ازاں تاریخ تاحال سی و پنج سال است کہ در تصرف اولیاے دولت ابد قرین است ملک کشمیر در طول از کوتل بھولباس تا قنبر دیر پنجاہ و شصت کردہ جہانگیری و در عرض بست و ہفت کردہ زیادہ نیست واز دہ کم نے شیخ ابوالفضل در اکبرنامہ تخمیناً و قیاساً نوشتہ کہ طول ملک کشمیر از دریاے کشن گنگ تا قنبر دیر یک صد و بست کردہ است و در عرض از دہ کم نیست و از بست و پنج زیادہ

نے حضرت شاہنشاہی بجہت احتیاط جمعے از معتمدان کاروان را فرمودند کہ طول و عرض را طناب بکشند تا حقیقت از قرار واقع نوشتہ شود چوں قرار داد ست کہ حد ہر ملکے تا جائے است ہر دم بزبان آں ملک متکلم باشند بنا براں از بہو لباس یازدہ کروہ آں طرف کشن گنگا است سر حد کشمیر مقرر شد باین حساب پنجاہ و شش کروہ بر آمد در عرض دو کروہ بیش تفاوت ظاہر نگشت دگر و ہے کہ دریں دولت معمول است موافق الضابطہ ایست کہ حضرت عرش آشیانی بستہ اند ہر کروہی پنجہزار ذرعہ است و یکذرعہ حال دو ذرعہ شرعی میشود ہر جا کہ کروہ یا گز مذکور میگردد مراد ازاں کروہ و گز معمول حال است نام شہر سری نگر است دریاے بہت از میان معمورہ میگزرد و سر چشمہ آنرا ویرناک نامند از شہر چہاردہ کروہ بر سمت جنوب واقعست و بحکم حضرت شاہنشاہی بر سر آں چشمہ عمارتے و باغے ترتیب یافتہ و در میان شہر چہار پل از سنگ و چوپ در غایت استحکام بستہ شدہ کہ ہر دم اندروے آں تردد می نمایند و پل را باصلاح ایں ملک کدل گویند و در شہر مسجدے است بغایت عالی از آثار سلطان سکندر در ہفتصد و نود و پنج اساس یافتہ و بعد از مدتے سوختہ و باز سلطان حسین تعمیر نمودہ ہنوز باتمام نرسیدہ بود کہ قصر حیات او از

با افتاده و در نه صد و نه ابراهیم ماکری وزیر سلطان حسین بحسن انجام و
آراستگی بخشیده ازان تاریخ تا حال یکصد و بست سال است که
برجاست از محراب تا دیوار شرقی یکصد و چهل و پنج ذرع و عرض
یکصد و چهل و چهار ذرع است مشتمل بر چهار طاق و بر اطراف ایوان و
ستون های عالی و نقاشی و نقاری کرده الحق از حکام کشمیر اثری
بهتر ازین نمانده میر سید علی همدانی روزی چند درین شهر بوده اند
خانقاهی از ایشان یادگار است و متصل شهر دو کول بزرگ است
که همه سال پر آب می ماند و طعمش متغیر نمیگردد و مدار آمد و رفت
مردم و نقل و تحویل هیمه و غله بر کشتی است و در شهر و پرگنات پنجهزار
و هفتصد کشتی و هفت هزار و چهار صد ملاح بشمار آمده و ولایت کشمیر
مشتمل بر سی و هشت پرگنه است و آنرا دو نصف اعتبار کرده اند
بالای آب را مراج گویند و پایان آب را کامراج گویند ضبط زمین
و داد و ستد زر و سیم کم نیست مگر جزوی از سایر جهات نقد و جنس
را خروار شالی حساب کنند هر خرواری سه من و هشت سیر لیکن حال
است کشمیریان دو سیر را یک من اعتبار کرده و چهار من را که هشت سیر
باشد یک ترک و جمع ولایت کشمیر سی لک و شصت و سه هزار و
پنجاه خروار و یازده ترک است که بحساب نقدی هفت کرور و چهل و

شش لکه و هفتاد هزار و چهار صد دام میشود بضابطه‌ٔ حال جاے هشت هزار و پانصد سوار است وراه درآمد کشمیر متعدد است وبهترین راه‌ها راه بهنبر وپکلی ودمتوڑ است اگرچه راه بهنبر نزدیک تر است لیکن اگر کسے خواهد که بهار کشمیر را دریابد منحصر در راه پکلی و دیگر راه ها دران موسم از برف مالامال می باشد اگر به تعریف و توصیف کشمیر پردازد دفترها باید نوشت ناگزیر بسبیل ایجاز واختصار از اوضاع و خصوصیات آن رقمزده کلک بیان میگردد کشمیر باغیست همیشه بهار وقلعه ایست آهنین حصار پادشاهان را گلشنے است عشرت فزا ودرویشان را خلوت کده ایست دلکشا چمنهاے خوش وآبشارهاے دلکش از شرح وبیان افزون وآبهاے روان وچشمه سارهاے لطیف از حساب وشمار بیرون چندانکه نظر کار کند سبزه است وآب روان وگل سرخ وبنفشه ونرگس خودرو ونیز انواع گلها واقسام ریاحین ازان بیشتر که بشمار درآید ودر بهار جان نگار کوه ودشت از اقسام شگوفه مالامال در و دیوار و صحن وبام خانها از مشعل لاله بزم افروز چلهها مسطح وسه بهکهاے صروح راچه گوید۔

مثنوی

شده جلوه گر نازنینان باغ　　رخ افروخته هر یکی چون چراغ
شده مشک بو غنچه در زیر پوست　　چو تعویذ مشکین بباز وے دوست
غزلخوانیِ بلبلِ صبح خیز　　تمنائے مے خوارگاں کرده تیز
بهر چشمه منقار بطِ آب گیر　　چو مقراض زرین بقطع حریر
بساط از گل و سبزه گلشن شده　　چراغ گل از باد روشن شده
بنفشه سر زلف را خم زده　　گره در دلِ غنچه محکم زده

بهترین اقسام شگوفه بادام و شفتالو است بیرون کوهستان ابتدائے شگوفه در غره اسفندارمذ ماه میشود در ملک کشمیر اوائل فروردین و در باغات شهر در نهم و دهم شهر مذکور و انجام شگوفه تا آغاز یاسمن کبود پیوسته است عمارت کشمیر همه از چوب است دو آشیانه و سه آشیانه و چهار آشیانه می سازند و بامش خاک پوش کرده پیاز لاله چوغاشی می نشانند سال بسال در موسم بهار می شگفد و بغایت خوشنما است و این تصرف مخصوص اهل کشمیر است و امسال در باغچه دولت خانه و بام مسجد جامع لاله بغایت خوب شگفته بود یاسمن کبود در باغات فراوان است و یاسمن سفید که اهل هند چنبیلی گویند بغایت خوشبو.

می شود و قسم دیگر صندلی رنگ است که آن نیز در نهایت خوشبو
و این مخصوص کشمیر است گل سرخ چند قسم بنظر در آمد غایتاً یکے بسیار
خوشبو است و دیگر گلے است صندلی رنگ و بویش در غایت
لطافت و نزاکت از عالم گل سرخ و بته اش نیز به گل سرخ مشابه دارد
و گل سوسن دو قسم می باشد آنچه در باغات است بسیار بالیده و سبز
رنگ و قسم دیگر صحرائی است اگرچه کم رنگ تر است غایت خوشبو است گل جعفری کلان
و خوب می شود بته اش از قامت آدمی میگذرد لیکن در بعضے سال
وقتے که به کمال رسید و گل کرد کرمے پیدا میشود و برگلشن پردهٔ از
عالم عنکبوت می تند و ضایع می سازد و بته اش را خشک می کند
و گلهائے که در باغات کشمیر بنظر در آمده از حساب و شمار بیرون است
و آنچه نادر العصری و استاد منصور نقاش شبهه کشیده از یکصد گل
متجاوز است پیش از عهد دولت حضرت عرش آشیانی شاه آلو
مطلقاً نبود محمد قلی افشار از کابل آورده پیوند کرد تا حال دوازده
درخت بار آمده زرد آلوی پیوندی نیز درخت چند معدود بود
مشارالیه پیوند را درین ملک شایع ساخت و فی الحال فراوان است
و الحق زردآلوے کشمیر خوب می شود و در باغ شهرآرا که کابل درخت
بود میرزائی تا نام بهتر از آن در کابل خورده نشده بود در کشمیر چند

درخت مثل آن در باغهاے پادشاهی است ناشپاتی فرد اعلی
میشود از کابل و بدخشان بهتر نزدیک به ناشپاتی سمرقند است و
سیب کشمیر بخوبی مشهور است و امرود وسطی میشود انگورش فراوان
است و اکثر ترش و زبون انارش آن قدرها نیست تربز فرد اعلی
بهم میرسد و خربزه بغایت نازک و شیرین و شکننده میشود و لیکن
اکثر آنست که چون به پختگی رسد کرمے در میانش بهم رسد و ضایع می
سازد و اگر احیاناً از آسیب کرم محفوظ می ماند بغایت لطیف میشود
شاه توت نمی باشد و توت سائر صحرا صحرا است و از پاے هر درخت
توت تاک انگوری بالا رفته غالباً توتش قابل خوردن نیست مگر
درختے چند که در باغ پیوند کرده شد و برگ توت بجهت کرم پیله
بکار میبرد و تخم پیله از گلگشت و تبت می آرند شراب و سرکه فراوان
می شود اما شرابش اکثر ترش و زبون و بزبان کشمیر مس گویند بعد از
آنکه کاسها از آن در کشند بقدر سرگرمی بهم می رساند از سرکه اقسام
اچار می سازند چون سیر در کشمیر خوب می شود بهترین اچارش اچار
سیر است انواع حبوبات دارد بغیر از نخود اگر بکارند سال اول
خوب میشود سال دوم زبون سال سوم به ماشنگ مشتبه میگردد و
برنج از همه بیشتر لیکن کم نسبت حصّه بو برنج و یک حصّه سائر حبوبات باشد

مدار خورش اہل کشمیر ہمہ برنج است و بغایت زبون میشود چنانچہ خشکہ نرم می پزند و میگذارند کہ سرد شود بعد ازاں میخورند آنرا بهتہ می گویند طعام گرم خوردن رسم نیست بلکہ مردم کم بضاعت حصۂ ازاں بهتہ شب نگاه میدارند و روز دیگر می خورند و نمک از ہندوستان می آرند و در بهتہ نمک انداختن قاعده نیست سبزی در آب می جوشانند و اندک نمکے بجہت تغیر ذائقہ دراں می اندازند و جمعی کہ تنعم کنند دراں سبزی اندک روغن چهار مغز می اندازند و روغن چهار مغز تلخ و بدطعم میشود بلکہ روغن گاؤ نیز مگر آنکہ تازه بتازه از مسکہ روغن گرفتہ در طعام اندازند و آنرا صرف پاک نامند بزبان کشمیری چوں ہوا سرد و نمناک است بمجرد آنکہ سہ چهار روز بماند متغیر میگردد گاؤ میش نمی باشد گاؤ نیز زبون و خرد می باشد گوشت ریزه کم میسر است نان خوردن رسم نیست گوسفند سیاه و ریزه می باشد و عوام مردم ہندوستان آنرا ہیڈہ می گویند گوشتش خالی از نزاکت و راست مزگی نیست مرغ و قاز و مرغابی سونه و غیره فراواں می باشد و ماہی ہمہ قسم پوست دار و بے پوست می شود اما بغایت زبون و بے مزه ملبوسات از پشمینہ متعارف است مرد و زن کرتہ پشمین می پوشند آنرا پتو گویند و فرضاً اگر کرتہ پتو نباشد اعتقاد شاں آنکہ البتہ ہوا تصرف میکند بلکہ ہضم طعام بے ایں ممکن نیست شال

کشمیری را کہ حضرت عرش آشیانی پرم نرم نام فرموده اند از فرط اشتهار حاجت بتعریف نیست قسم دیگر شهرمه است از شال موجدار و ملایم می باشد و دیگر درمه است از عالم حرسنگ بر روے فرش می افگنند غیر شال دیگر اقسام پشمینه در تبت بهترین میشود با آنکه پشم شال را از تبت می آرند در آنجا بعمل نمی توانند آورد پشم از بزے بهم میرسد که مخصوص در تبت و خراسان است و دیگر در کشمیر از قسم شال پٹو هم می بافند و دو شال را باهم رفو کرده از عالم سقرلاط می بافند بجهت لباس بارانی بدنسبت مردم کشمیر سر می تراشند و دستار گرد می بندند و عورات عوام را لباس پاکیزه و شسته پوشیدن رسم نیست یک کرته پٹو سه سال چهار سال بکار می رود و ناشسته از خانهٔ بافنده آورده کرته می دوزند تا پاره شدن بآب می رسد ازار پوشیدن عیب است کرته دراز فراخ تا سر پاے افتاده می پوشند و کمر می بندند با آنکه اکثرے خانه بر لب آب دارند یک قطرهٔ آب به تن آنها نمی رسد مجملاً ظاهر اهل کشمیر خصوص از عوام الناس بغایت چرکین و بے صفاست ارباب صنایع در زمان مرزا حیدر بسیار بهم آمدند موسیقی را رونق افزود کمانچه و تنبور و قانون و چنگ و دف و نے شایع شد در زمان سابق سازے از عالم کمانچه میداشتند و نقشها بزبان کشمیری در مقامات هند میخوانند آن هم منحصر در دو سه مقامے بود بلکه

اکثر به یک آهنگ می سرایند الحق میرزا حیدر را در رونق افزائی کشمیر
حقوق بسیار است پیش از دولت حضرت عرش آشیانی مدار سواری
مردم آنجا به کوفت بوده اسپ کلان نمی داشتند مگر از خارج اسپ
عراقی و ترکی برسم هدیه و تحفه بجهت حکام می آوردند و کوفت
عبارت از یابوئیست چهار شانه بزمین نزدیک در سائر کوهستان هند
نیز فراوان می باشد آنچه در طرف بنگاله میشود آنرا تانگهن میگویند
اکثرے جنگره و شیخ جلو میشود بعد از آنکه این گلشن خدا آفرین بتائیدات
دولت و یمن تربیت خاقان سکندر آئین رونق جاوید یافت بسیاری
از ایماقات را درین صوبه جاگیر مرحمت فرمودند گله هاے اسپ عراقی
و ترکی حواله نموده که کره بگیرند و سپاهیان از خود نیز بهمه سامان کردند و
و در اندک فرصت اسپان نیک بهم رسید چنانچه اسپ کشمیر تا دویست
و سی صد روپیه بسیار خرید و فروخت شد احیانا تا بهزار روپیه هم رسید
مردم اینملک بے خبر انچه سوداگران و اهل حرفه اند اکثرے سنی اند و سپاهیان
شیعه امامی اند و گروهے نوربخشی و طائفه از فقرا می باشند که آنها را ریشی گویند
اگرچه علمی و معرفتی ندارند لیکن به بیساختگی و ظاهر آرائی می زیند و کس
را بد نمی گویند زبان خواهش و پاے طلب کوتاه دارند و گوشت نمی
خورند و زن نمی گیرند همیشه درختهای میوه دار در صحراها می نشانند باین

نیست که مردم ازاں بہرہ ور شوند و خود ازاں تمتع برنگیرند قریب دہ هزار کس ازیں گروہ بودہ باشند و جمعی از برہمنان اند که از قدیم دریں ملک ماندہ اند و بزبان سائر کشمیریان متکلم ظاهر شان از مسلمانان تمیز نمی توان کرد لیکن کتابها بزبان سنسکرت دارند و میخوانند و آنچه متعلق بت پرستی است بعمل می آرند و سنسکرت زبانی است که دانشوران هند کتابها بدان تصنیف کنند و بغایت معتبر دارند آثار بتخانهاے عالی که پیش از ظهور اسلام اساس یافته برجاست و عمارتش همه از سنگ و از بنیاد تا سقف سنگهاے کلان سی منی و چهل منی تراشیده بر روے یکدیگر نهاده متصل شهر کوهچه ایست که آنرا کوه ماران گویند و هری پربت نیز نامند بسمت شرقی کول دل واقع است و مسافت دورش شش و نیم کروہ و کسرے پیمودہ شد حضرت عرش آشیانی انار الله برهانه حکم فرمودند که دریں مقام قلعه از سنگ و آهک در غایت استحکام اساس نهند در عهد دولت جهانگیری قریب الاختتام شدہ چنانچه کوهچه مذکور درمیان حصار واقعست و دیوار قلعه بر دور آں چسپاں گشته کول ڈل مذکور بحصار پیوسته و عمارات دولتخانه مشرف برآبست و در دولتخانه باغچه واقعست با مختصر عماراتی که حضرت عرش آشیانی اکثر اوقات درانجا می نشستند و چوں دریں مرتبه سخت بے طراوت و افسرده بنظر اشرف

درآمد براقم اقبالنامه حکم شد که در ترتیب این باغچه و تعمیر منازل
آن غایت جد و جهد بتقدیم رساند در اندک فرصت بحسن اهتمام
این فدوی رونق تازه یافت و درمیان باغچه صُفّه عالی سی و دو ذرع
مربع مشتمل بر سه طبقه آراسته و عمارات را از سر نو تعمیر فرموده بتصویر
اُستادان نادره کار رشک نگارخانهٔ چین ساخت و این باغچه را
نورافزا نام فرمودند روز جمعه پانزدهم فروردین دوگاو قطاس از
پیشکشهاے زمیندار تبت بنظر اشرف گذشت درصورت و ترکیب
بگاو میش بیشتر مشابهت و مناسبت دارد و اعضایش پُر پشم است
و این لازمهٔ حیوانات سردسیر است چنانچه بزرنگ که از ولایت بکرو
کوهستان گرم سیر می آورند بغایت خوش صورت و کم پشم می باشد
و آنچه درین کوهستان بهم میرسد بجهت شدت سرما و برف پر موی و
بدهیئت است کشمیریان رنگ راکیل میگویند و هم درینولا آهوے
مشکین پیشکش آوردند چون گوشتش خورده نشده بود فرمودند که
طعام ها ازو به پزند و پختند سخت بیمزه و بدطعم برآمد از حیوانات صحرائی گوشت
هیچ یک بدبوئی و بدطعمی این نیست نافه در تازگی بوے ندارد بعد آنکه
روزے چند ماند خشک شد خوشبوے میشود و ماده نافه نمیدارد مخصوص
نراست درین دو سه روز اکثر اوقات برکشتی نشسته از سیر و تماشاے

شگوفہ بھاک وشالامال محظوظ بودند بھاک نام پرگنہ ایست کہ براطرف
کول دل واقع است وہمچنیں شالامال نیز متصل آں جوے آب خوشی
دارد کہ ازکوہ آمدہ بکول دل میریزد بحکم شاہزادہ عالم و عالمیان
شاہجہان اطراف جوے را بسنگ و آب بستہ آبشاری ترتیب
یافت کہ از دیدن آں محظوظ تواں شد دایں مقام از سیرگاہ ہاے مقرر
کشمیر است روز یکشنبہ غریب واقعہ روے نمود شاہ شجاع درعمارات
دولتخانہ بازی میکرد اتفاقاً دریچہ بود بجانب دریا پردہ بر روے
آں افگندہ و دروازہ را نہ بستہ بودند شاہزادہ بازی کناں بجانب
دریچہ رفت کہ تماشا کند بمجرد رسیدن سرنگوں بزیر افتاد و قضارا پلاسی
تہ کردہ در زیر دیوار ہا نہادہ بود و فراشی متصل آں نشستہ سر شاہزادہ
بر پلاس رسید و پاہا بر پشت و دوش فراش خوردہ بزمین افتاد و با آنکہ
از تفاعش ہفت ذرع است چوں حمایت ایزد جل شانہ حافظ و
ناصر بود بود فراش و پلاس واسطہ حیات شد العیاذ باللہ اگر چنیں
نبودے کار بدشواری کشیدے دراں وقت راے مان سردار پیادہاے
خدمت درپاے جھروکہ استادہ بود فی الفور دویدہ آں قرۃ العین
خلافت را برداشت ودر آغوش گرفتہ متوجہ بالا شد درآں حالت
ہمیں قدر پرسید کہ مرا کجا می بری او عرض کرد کہ بملازمت حضرت دیگر

ضعف مشغولی شد و از حرف زدن ماند دریں وقت آنحضرت با ستراحت
مشغول بودند تا آن استماع ایں خبر موحش سراسیمہ از جا جستہ بیروں شتافتند
آں نور حدیقۂ خلافت را در آغوش شفقت گرفتہ زبان ممتن بحواین موہبت
مجددہ الٰہی بودہ سجدات شکر بتقدیم رسانیدند و گردہا گروہ از فقرا و
ارباب استحقاق کہ در شہر و نواحی توطن داشتند از وجہ تصدقات و
تیمرات کام دل برگرفتند در واقع طفل چہار سالہ از جائے کہ دہ گز
شرعی ارتفاع داشتہ باشد سرنگوں بزیر افتد و اصلاً غبار آسیبے بر اعضایش
نہ نشیند جائے حیرت است و از غرائب آنکہ سہ چہار ماہ پیش ازیں
واقعہ چوتک رائے منجم کہ در مہارت فن نجوم از پیش قدمان ایں طائفہ است
بعرض اشرف رسانیدہ بود کہ از زائچہ طالع شاہزادہ چنیں استنباط
شدہ کہ ایں سہ چہار ماہ برو گرانست و لیکن کہ از جائے مرتفع بزیر
افتادہ غبار آسیبی بر دامن حیاتش نہ نشیند و چوں اکثر احکام او بصحت
پیوستہ ہموارہ ایں توہم پیرامون خاطر اشرف می گشت و دریں راہ ہائے خطرناک
و گریوہ ہائے دشوار گذار یک چشم زدن از آں نونہال چمن اقبال غافل
نمی بودند تا بکشمیر نزول اتفاق افتاد بتقریب ایں سانحہ ناگزیر بودہ انکہا
و دایہ ہا دمے چند وقتے غافل شدند للہ الحمد کہ بخیر گذشت چوں از
دلاور خاں کارگر خدمت شائستہ بظہور آمدہ بود بمنصب چہار ہزاری

ذات و سه هزار و پانصد سوار سرافرازی یافت و پسران او را نیز بمناصب
مناسب امتیاز بخشیدند روز چهارشنبه بقصد شکار کبک بموضع چاردره
که وطن حیدر بیگ است سواری شد الحق سرزمین خوش و سبزگاه
دلکش است آبهای روان و درختهای چنار عالی دارد در سر راه
درختی است اهل تهل نام که چون یکی از شاخهای آنرا گرفته بجنبانند
تمام درخت در حرکت می آید عوام را اعتقاد آنکه این حرکت مخصوص
همان درخت است اتفاقاً در دیه مذکور درخت دیگر بنظر در آمد که بهمان
دستور متحرک بود معلوم شد که این حرکت لازم نوع درخت است
نه مخصوص یک درخت و در موضع راول پوره از شهر دو و نیم کروه بر سمت
هندوستان درخت چناری واقع است میان سوخته هفتاد کس در آن
میان راست استادند درین ولا سید بایزید خان بخاری فوجدار
سرکار بهکر بصاحب صوبگی تهته و منصب دو هزاری ذات و یکهزار
و پانصد سوار سربلندی یافت و علم نیز ضمیمه سایر مراحم گشت درین تاریخ
از عرایض سپه سالار خانخانان و منهیان صوبهٔ دکن بمسامع اقبال رسید
که عنبر سیاه بخت باز قدم از سر حد ادب بیرون نهاده فتنه و فساد که لازمه
سرشت زشت آن بداختر است بنیاد کرده و ازین که موکب منصور بولایت
دور دست نهضت فرموده فرصت را مغتنم شمرده عهد و پیمانی که

با بند ہاے پادشاہی بستہ بود شکستہ دست تصرف بحدود متعلقہ پادشاہی
دراز ساختہ است امید کہ دریں زودی بشامت اعمال ناپسندیدۂ
خویش گرفتار آید و چوں سپہ سالار التماس خزانہ نمودہ بود حکم شد کہ متصدیان
دار الخلافت اکبر آباد مبلغ بیست لکہ روپیہ خزانہ بہ لشکر ظفر قرین راہی سازند
مقارن ایں حال خبر رسید کہ امرا نہا نجات را گذاشتہ نزد داراانجان
فراہم آمدہ اند و بر گیان دکن برد و لشکر فوج فوج جوق جوق در سیر و دوراند و قزاقی می نمایند
و خنجر خان در احمد نگر متحصن شدہ تا حال دو سہ دفعہ بندہ ہائے
درگاہ را با مقہوران سیاہ بخت مبارزت اتفاق افتاد و ہر مرتبہ
مخالفان شکست خوردہ جمیع رانگشتن دادند در مرتبہ آخر دارا خاں جوانان
خویش اسپہ ہمراہ گرفتہ بر بنگاہ مقہوران تاخت و جنگ عظیم در پیوست
و مخالفان شکست خوردہ رو بوادی فرار نہادند و بنگاہ آنہا بتاراج رفت
و لشکر منصور سالماً و غانمًا بہ اردو مراجعت نمود لیکن غنیم مداخل رسد غلہ
را مسدود داردو از نارسیدن غلہ بہ لشکر ظفر قرین عسرت و گرانی عظیم بہم رسید
کار بصعوبت کشیدہ و چارواز بون شدہ و دولتخواہان کنگاش دراں
دیدند کہ از کریوہ رونہکرہ فرود آمدہ در پایان گھاٹ توقف باید نمود
تا بنجارہ و رسید غلہ بسہولت می رسیدہ باشد و سپاہ محنت و تعب
نکشیدہ تا گنہ بر در بالا پور معسکر آراستند مہذا مقہوران شوخی و شلائینی

نمودند دراطراف اُردو نمایاں شدند وراجہ نرسنگ دیو باعتقاد قبال بیزوال بمدافعۂ غنیم ہمت گماشتہ بسیارسے را بقتل آوردہ ومنصور نام حبشی کہ از سران سپاہ مخالف بود زندہ بدست اُفتادہ ہر چند خواستند کہ بر فیل اندازند پاسے جہالت افشردہ راضی نشد راجہ نرسنگ دیو اشارہ کرد کہ سرش از تن جدا کنند امید کہ فلک کینہ گذار سزاے کردار ناہنجار در دامن روزگار تیرہ کاران برگشتہ بخت نہد از غرائب آنکہ وقایع کہ درینولا بظہور آمد دعوی عبدالوہاب پسر حکیم علی است بجمعی از سادات متوطن لاہور و محجوب شدن اُو از خجلت کذب تفصیل ایں مجمل آنکہ قاضی ومیر عدل بعرض رسانیدند کہ حکیم عبدالوہاب بہ جمعے از سادات ہشتاد ہزار روپیہ دعوی می نماید وخطے بمہر قاضی نوراللہ ظاہر ساختہ کہ پدرمن بطریق امانت بہ سید ولی پدر آنہا سپردہ وسادات منکر اند حکیم زادہ دو گواہ در دارالعدالت العلیہ بر طبق آں گزرانیدہ وسادات یکے از آنہا را جرح نمودند و اُو گواہ ثالث آوردہ دعوی خود را بہ ثبوت شرعی رسانیدہ باوجود ایں سادات منکر اند اگر حکم شود حکیم زادہ سوگند مصحف خوردہ حق خود از ایشاں بگیرد حکم اشرف شد کہ انچہ مطابق احکام شریعت است بعمل

آمدند سادات شب بمنزل کمترین آمده اضطراب و بیتابی بسیار
ظاهر ساختند که دعوی حکیم از فروغ صدق بهره ندارد و برپا ستم
نیشود و معامله کلی است و ممکن نیست که عهده وصول آن
توانیم برآمد بغیر ازینکه کشته شویم. نتیجه برآن مرتب نخواهد شد این
خیر خواه خلق الله روز دیگر بعرض اقدس رسانید که سادات سب
بکلبهٔ این فدوی آمده خضوع و خشوع بسیار ظاهر ساختند چون
معامله کلی است هر چند در تحقیق آن بیشتر تامل و تفحص بکار رود
و بندهاے حقیقت شناس غور فرمایند بهتر خواهد بود حکم شد که
مؤتمن الدولة العالیه آصف خان در تحقیق این قضیه نهایت
دقت و دوراندیشی بکار برده نوعے نماید که اصلا مظنهٔ شک و
شبهه نماند بمجرد شنیدن این حرف حکیم زاده را دل از دست
افتاد و هر چند آصف خان بطلب او مردم گماشت از آنجا
که خائن خائف می باشد خود را ظاهر نساخت و چندے از آشنایان
را شفیع انگیخته حرف آشتی بمیان آورد غرض آنکه اگر سادات
بازپرس این قضیه را بآصف خان نیندازند خط آنراهی سپارم
که بعد ازین مرا با ایشان حقی و دعوی نباشد تا آنکه خط آنرا به یکے
از دوستان خود سپرد این حرف به آصف خان رسید او جبراً او را

حاضر ساخته در مقام پرسش در آمدند ناگزیر اعتراف نمود که این
خط را یکے از ملازمان من ساخته و مرا از راه برده خجلت زده
جاوید گردانید بهمین مضمون نوشته بخط خود سپرد و چون آصف خان
حقیقت را بعرض همایون رسانید منصب و جاگیر حکیم عبدالوهاب
را تغییر فرموده از پایهٔ اعتبار انداختند و سادات را بعزت و آبرو
خلعت داده رخصت لاهور فرمودند درینولا سرپرده آراے سرادق
عفت پادشاه بانو حجله نشین ملک بقا گشت و الم این واقعه
دل خراش بر خاطر خود پسند گران گذشت از غرائب آنکه جوتکراے
منجم دو ماه پیش ازین براقم حروف از ظهور این سانحه خبر داده بود
درین تاریخ شیخ احمد سرهندی را که از خود آرائی و بیصرفه گوئی
روزے چند محبوس زندان مکافات بود بحضور طلب داشته
حکم اطلاق فرمودند خلعت و هزار روپیه خرچے لطف نموده در رفتن
و بودن مختار گردانیدند و از روے انصاف معروض داشت
که این تنبیه و تادیب در حقیقت هدایتے و نکالے بود نفس الامر اختیار
من آنست که روزے چند در خدمت بسر برده تدارک
تقصیرات گذشته نمایم روزے در مجلس بهشت آیین از احوال
شاهزاده مرحوم سلطان دانیال مذکور میشد سلسله سخن بفتح

احمدنگر و سوانح ایام محاصرهٔ آن کشید خان جهان غریب نقلے معروض داشت که بیشتر ازین هم استماع افتاده بود بنا بر غرابت مرقوم میگردد روزے در ایام محاصره توپ ملک میدان را که از غایت اشتهار محتاج به تعریف و توصیف نیست بجانب اردوے شاهزاده حجری گرفته آتش دادند غلوله قریب بدولتخانه ایشان رسید از آنجا بازگشته شده پهلوی خانه قاضی بایزید که از مصاحبان شاهزاده بود افتاد اتفاقاً اسپ قاضی سه چهار گز دور تر از آنجا بسته بود بمجرد رسیدن غلوله بر زمین افتاد از صلابت صدمے آن زبان اسپ قاضی از بیخ کنده بیرون افتاد غلوله اش از سنگ بود بوزن ده من متعارف حال که هشتاد من خراسان باشد و توپ مذکور به مثابهٔ کلان است که شخصے مستوی الخلقت درمیان آن درست می تواند نشست درین تاریخ خاطر اشرف بسیر و تماشاے ویرناک که سرچشمهٔ دریاے بهت است و از شهر تا آنجا همه راه سیرگاه و چشمهاے جانفزا در غایت عذوبت و لطافت واقع شده رغبت فرمود کشتی ها آراسته بسمت بالاے آب شتافتند روز سوم مقام پانپور را به نزول موکب جهان افروز آراستگی یافت این موضع از سیرگاه هاے مقرری کشمیر است و چهار

واقع شده در غایت صفا و نزاہت و ہفت درخت چنار عالی در وسط چالکہ و جوے آبی بر دور آں گشتہ و ایں دیہہ بجاگیر شاہزادہ پرویز تنخواہ است و وکلاے ایشاں عمارتے بہ موقع ساختہ اند مشرف بر دریا بغایت دلنشیں از ہیچ برارہ بموضع اینچ تشریف فرمودند در دامن کوہ چشمہ ایست جاری و بر فراز چشمہ عمارات و حوضہا بقرینہ یکدیگر ترتیب یافتہ بے تکلف سیرگاہے است عالی چوں بجاگیر خانجہاں بود مشار الیہ بلوازم ضیافت پرداختہ پیشکش کشید قلیلے بجہت خاطر او پذیرفتند و ازیں چشمہ نیم کروہ بیشتر چشمۂ مچھی بھون است آب ایں چشمہ ازاں بیشتر است و درختہاے کلاں کہن سال از چنار و سفیدار و سیاہ بید بر دور آں رستہ دریں چشمہا آں قدر ماہی درہم مجتمع شدہ کہ چشم خیرہ میشود و صفائی آب بمثابہ کہ اگر نخودی در آب افتد محسوس میگردد۔ بیت

درتہ آبش ز صفا ریگ خُرد کور تواند بدل شب شمرد

از مچھی بھون بہ اچھول منزل شد آب ایں چشمہ ازاں افزوں تر است آبشارے عالی دارد و درختہاے چنار و سفیدار و غیرہ سر بہم آوردہ نشیمن ہاے دلکش بطرح ترتیب یافتہ و در نظر باغچہ بصفا

وگلہاے جعفری چمن چمن شگفتہ گوئی قطعہ ایست از بہشت عنبر سرشت روز دیگر از اچھول بسرچشمہ ویرناگ بزم نشاط ترتیب یافت این چشمہ منبع دریاے بہت است در دامن کوہ واقع شدہ کہ از تراکم اشجار وانبوہے سبزہ وریاحین بومش محسوس نمی شود در زمان شاہزادگی حکم شدہ بود کہ بر فراز این چشمہ عمارت مناسب مقام اساس نہند در ینولا بانجام رسیدہ حوض مثمن چہل ودو ذرع در چہل و دو ذرع وعمقش چہاردہ ذرع وآبش از عکس سبزہ وریاحین کہ بر کوہ رستہ زنگاری رنگ می نماید وماہی بسیار شناور وبر دور حوض ایوانہاے طاق زدہ وباغے در پیش این عمارت ترتیب یافتہ واز لب حوض تا انتہاے باغ جوے چہار گز در عرض یکصد وہشتاد وشش گز در طول ودو گز در عمق وبر دو طرف آن خیابان سنگ بست از صفاے جوے وسبزہ وگیاہے کہ در زیر آب رستہ چہ نویسد بعضے سبز تلخ وبرخے فستقی وسیبگی واقسام سبزہ سیر وکم سیر درہم نمودار از جملہ تبہ نمظر در آمد بعینہ مانند دم طاؤس منقش واز موج آب متحرک گلہاے جابجا شگفتہ نفس الامر آنکہ در تمام کشمیر بآن خوبی ودلفریبی سیرگاہے نیست چون ساعت کوچ قریب رسیدہ بود رایت معاودت بصوب شہر ارتفاع یافت وسرچشمہ لوکا بھون محل نزول بارگاہ

اقبال گشت این سرچشمه نیز سیرگاه خوش است اگر مناسب مقام
عمارتے اساس یابد جاے خوبے خواہد شد در اثناے راہ بر چشمہ
انده ناک عبور اتفاق افتاد وجہ تسمیہ انده ناک این است
کہ ماہی این چشمہ اکثرے نابینا می باشد زمانے توقف فرموده دام
انداختند دوازده ماہی گرفتار گشت سہ ماہی نابینا بود ونہ ماہی
چشم داشت ظاہرا آب این چشمہ را تاثیرے است کہ ماہی را کور می
سازد و بنا بر غرابت ثبت شد بشرحے کہ رقم زدہ کلک
بیان گشته منزل بمنزل مراجعت فرمودند ارادت خاں خانساماں
بصاحب صوبگی کشمیر سرافرازی یافت و مہیں جملہ از تغیر او بخدمت
مذکور سعادت اندوختند و راقم اقبالنامہ از تغیر مہیں جملہ بخدمت
عرض مکرر معزز گشت درمیں راہ غیر مکرر شکار ماہی مشاہدہ افتاد
دور جاے کہ آب تا سینۂ آدمی باشد دو کشتی محاذی یکدیگر
می برند بدستورے کہ یکسر باہم پیوستہ و سر دیگر از ہم دور بفاصلۂ
چاردہ پانزده ذرع و دو ملّاح بر کنار طرف بیرون کشتی ہا چوب
دراز بدست گرفته می ایستند تا فاصلہ زیادہ و کم نشود و برابر می رفته
باشند و دو دوازده ملّاح نیز در آب درآمده سرہاے کشتی ہا را کہ باہم
پیوستہ است بدست گرفته پاہا را بر زمین کوفتہ می روند و ماہی کہ

درمیان هر دو کشتی درآمده خواهد که از تنگی بگذرد بپاسے ملاحان میرسد و ملاح فی الفور غوطه خورده خود را بقعر آب می رساند و ملاح دیگر بر پشت او حمل انداخته بدو دست زور میکند تا آب او وا بر بالا بیارد و او ماهی را گرفته بر می آید و بعضے که درین فن مهارت تمام دارند ماهی بدو دست گرفته می آرند از جمله پیر ملاحے بود که در هر غوطه زدن دو ماهی بر می آورد و این شکار مخصوص دریاے بهت است و جاے دیگر دیده و شنیده نشده و منحصر در موسم بهار است که آب سرد و گزند نباشد در شهر جشن دهره ترتیب یافت اسپان و فیلان را آراسته بنظر همایون درآوردند در بهو لاهزاج اقدس از مرکز اعتدال انحراف ظاهر ساخت و اثر کوتاهی دم و تنگی نفس در خود احساس نموده حقیقت را به اطبائیکه در رکاب اقبال بسعادت حضور اختصاص داشتند بیان فرمودند و ابتداے ضعف آنحضرت ازین تاریخ است درخلال این حال بقصد سیر خزان بجانب صفاپور و دره لار که پایان آب کشمیر واقع است متوجه گردیدند و در صفاپور کول آب خوشے است و بر سمت شمال آن کوهیست پُر درخت با آنکه هنوز آغاز موسم خزان بود غریب خوبی داشت

عکس اشجار الوان از زرد آلو وغیر آن درمیان آب بغایت خوش
می نمود بے اغراق خوبی ہاے خزان از خوبی ہاے بہار ہیچ
کمی ندارد۔ بیت

ذوق فنا نیافتۂ ورنہ در نظر   رنگیں تر از بہار بود جلوۂ خزاں

چوں ساعت کوچ نزدیک رسیدہ بود سیر اجمالی
فرمودہ رایت مراجعت برافراختند بنابرآں کہ زعفران گل
کردہ بود از سواد شہر بموضع پانپور شتافتند در تمام کشمیر زعفران
بغیر ازیں موضع جاے دیگر نمی شود چمن چمن صحرا صحرا چنداں
کہ نظر کار می کرد شگفتہ بود تنہ اش بزمین پیوستہ می باشد
گلش چہار برگ میدارد بنفشہ رنگ و از میانش سہ شاخ سرخ
زعفران رستہ و در سال کامل چہار صد من بوزن حال زعفران
حاصل میشود کہ سہ ہزار و دو صد من بوزن خراسان باشد
نصف حصۂ خالصہ و نصف حصۂ رعایا معمول ست و سیرے
بدہ روپیہ خرید و فروخت میشود و رسم مقرر است کہ گل
زعفران را وزن کردہ باہل حرفہ میدہند و آنہا بخانہ خود بردہ
زعفران را از میان گل چیدہ بر می آرند و موافق رسمی کہ از قدیم
بستہ اند بمتصدیان ایں شغل می رسانند و ہم وزن آن نمک

دراجہ آجورہ میگیرند شکار در کشمیر نمی باشد بجدیکہ در حسن او ہم شک نیست از ہندوستان شکار نمی برند دیگر از تحفہای کشمیر پرکلکی است از جانور شکاری حاصل سالے تا دو ہزار و ہفتصد پر بہم میرسد از باز و جرہ تا دویست دست بدام می افتد آشیان باشہ ہم دارد یا شد آشیانی خوب می شود درین دولت ابد قرین کارخانہ قالی بہم رسید از پشم شال کشمیر بغایت عالی شدہ تماشی قالی کرمان در برابر آں پلاسے بیش نیست در طرح و رنگ آمیزی صفحہ ایست از کارنامۂ بہزاد۔

بادشاہ چہار بالش ہفت منظر + شہریار سجادی سریر علوی افسر +
بلندی بخش ہمت بلند + سعادت افزائے طالع ارجمند + آسمان
حوصلہ زمین وقار + شیر دل اقلیم شکار + عالی فر والا شکوہ +
بیدار مغز دانش پژوہ + صفدر ہزبر صولت + رفیع قدر قوی
دولت + دریا دل گوہر نژاد + بادشاہ درویش نہاد + مسند نشین
سلطنت حقیقی و مجازی ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ غازی +
گوہر عنصرش مورد آثار عظیمہ وہم عالیہ بود بے تعینی و آزادگی
با تقید علو شان و سطوت عظمت از لائحۂ اطوار او پرتو ظہور میداد
فقر و فنائے جنیدی و بایزیدی با شکوہ و ہمت سکندری و فریدونی

از ناصیۂ احوال آدمی تافت ولادت مقدس آنحضرت در ششم محرم هشتصد و هشتاد از بطن مقدس و خدر مطهر افتخار عفائف گرامی نژاد قتلق نگار خانم شرف وقوع گرفت و این گوهر عمان دولت و دری آسمان اقبال از افق سعادت طلوع نموده و آن عصمت معجز عفت طیلسان دختر دوم یونس خان و خواهر بزرگ سلطان محمود خان بود و نسب عالی عصمت پیرایه برین نمط است قتلق نگار خانم بنت یونس خان بن ویس خان بن شیر علی اوغلان بن محمد خان بن خضر خواجه خان بن تغلق تیمور خان بن ایسن بوغا خان بن دوا خان بن براق خان بن میسون توا بن موا تکان بن چغتائی خان بن چنگیز خان و مولانا جامی قرا کول در تاریخ ولادت اشرف گفته۔ شعر

چون در ششم محرم زاد آن شه مکرم — تاریخ مولدش هم آمد ششم محرم

هر چند این تاریخ از غرائب اتفاقات است و فکر را در آن گنجائش نیست اما غریب تر آنکه این تاریخ از شش حرف که نزد اہل حساب عدد خیر است فراہم آمده و لفظ شش حرف و نقش عدد خیر نیز دو تاریخ ظہور این عنصر مقدس از مکامن غیب می گردد یکے از غرائب جوہر حروفش آنکہ آحاد و عشرات و میات آن

دریک مرتبہ واقع شدہ بر تسویت سلوک اطوار اشارت نمودہ
بدیع ذاتے کہ چندیں اسرار غیبی در وے ودیعت نہادہ اند امثال ایں
بدایع در باب آوردے میدہد قدوۂ اولیاے کبار ناصر الدین
خواجہ احرار بزبان فیض آثار خود اسم گرامی ابن مسعود طالع
بظہیر الدین محمد تسمیہ فرمودہ اند وچوں بزبان ترکان ایں لقب
گرامی از بزرگی قدر و رفعت منزلت لفظی و معنوی بآسانی جاری
نمی شد بابر نیز نام نامی آں حضرت مقرر شد وآں حضرت اعظم وارشد
فرزندان عمر شیخ میرزا اند در دوازدہ سالگی روز سہ شنبہ پنجم
رمضان ہشتصد و نود و نہ در خطۂ دلکشائی اندجان بر سریر
سلطنت و تخت خلافت نشستند وآں قدر مشقت و تردد کہ در
مہام تسخیر ممالک آنحضرت را پیش آمدہ کم پادشاہے را روے نمودہ
باشد وآں مقدار دلیری و دلاوری و توکل و تحمل کہ آنحضرت
بنفس نفیس در معارک و مخاطر بر خود روا داشتہ اند مقدور بشر
نیست در وقتے کہ واقعۂ ناگزیر حضرت عمر شیخ میرزا در اخسی
روے نمود حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی در چار باغ اندجان
کامیاب عیش بودہ اند روز دوم ایں واقعہ سہ شنبہ پنجم رمضان
خبر جانکاہ باندجان آمد در ساعت سوار شدہ متوجہ قلعۂ اندجان

شدند در محل رسیدن بدروازهٔ شیرم طغائی جلوهٔ آنحضرت را گرفته بجانب نمازگاه روان شد که بطرف اورکن و آن دامن کوه برود بخیال آنکه سلطان احمد میرزا با قوت اقتدار و شوکت تمام می آید مبادا امرا غدری نسبت با آنحضرت اندیشیده ولایت باو تسلیم دارند اگر از حزم حکمی آن مردم و ولایت از دست رود وجود اقدس آنحضرت ازین مهلکه نجات یافته بجانب طغائیان خود النجه خان یا سلطان محمود خان مقدم گرامی ارزانی دارند امرا ازین معنی آگاه شده خواجه محمد درزی را که از بابریان و قدیمیان حضرت عمر شیخ میرزا بود پیش آنحضرت فرستادند که دغدغهٔ توهمی که بخاطر اقدس راه یافته بود برآورد و موکب عالی بنمازگاه رسیده بود که خواجه محمد رکاب بوس والا مشرف شد و بمقدمات معقول آنحضرت را مطمئن باطن ساخته عنان عزیمت را منعطف ساخت چون بارک اندجان نزول سعادت فرمودند جمیع امرا و ارکان دولت بشرف ملازمت عالی مشرف شدند و بنوید انواع تربیت کامیاب گشتند سابقاً ایراد یافته بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان اتفاق نموده بر سر عمر شیخ میرزا می آیند دریتولا که بحسب سرنوشت آسمانی قضیهٔ ناگزیر واقع شد و بتوفیق

ایزدی جمیع ارکان دولت از خرد و بزرگ که بیکرنگی یکجہتی اتفاق نمودہ بنگاہبانی قلعہ لوازم جد و مراسم اہتمام بجاے آوردن گرفتند سلطان احمد میرزا ادرا تیپہ و خجند و مرغینان کہ از ولایت فرغانہ است گرفتہ بچہار کمدہی اندجان فرود آمد ہر چند ایلچی فرستادہ در صلح زدند قبول نہ کرد چوں تائید غیبی ہموارہ قرین حال این دودمان ابد پیوند ست در اندک فرصتے بسبب وفور استحکام قلعہ و یکجہتی امراے صاحب قدرت و سفوح و باد دارد نئے میرزا و سقط شدن اسپان از نشستن تنگ آمدہ و از داعیہاے سابق مایوس شدہ و صلح گونہ درمیان آوردہ بناکامی برگشت و از جانب شمال دریاے خجند کہ سلطان محمود خاں متوجہ شدہ بود آمدہ اخسی را قبل کرد جہانگیر میرزا برادر آنحضرت و جمعے کثیر از امراے اخلاص اندیش آنجا بودند خان چند مرتبہ جنگ انداخت امراے اخسی تردداث پسندیدہ کردند عاقبت خان نیز کارے نساختہ از بیماری کہ عارض او شدہ ازیں خیال باطل عنان تاب شدہ بولایت خود بازگشت و آنحضرت بقوت ہمت بلند و طالع ارجمند مظفر و منصور شدند و آں گیتی ستان را مدت یازدہ سال در ماوراءالنہر با سلاطین جغتائی و اوزبک

نبردهای عظیم روی داد و سه نوبت بشمشیر تیغ صاعقه آثار
و مشعل عقل جهانتاب فتح سمرقند فرموده اند یکی در سال نهصد
و سه از بایسنغر میرزا پسر سلطان محمود میرزا که از آنجا جان آماده
بنیروی اقبال و لمعان شمشیر تسخیر فرمودند دوم از شیبک
خان در سال نهصد و شش و سوم بعد از کشته شدن
شیبک خان در سال نهصد و هفده. چون مشیت الهی در
اظهار گوهر یکتائی حضرت شاهنشاهی بود و میخواست که اقلیم
هندوستان را کامیاب سازد آنحضرت را در ملک غربت
بمراتب کامرانی و کامبخشی رساند در دیار خود و مواطن اصلی که
مجمع ملازمان صادق بود ابواب کلفت بر روی روزگار
آنحضرت کشاده آنچنان ساخت که هیچ وجه بودن آنجا لایق ناصیه
دولت نمی نمود ناگزیر با معدودی چند به بدخشان و کابل شتافته اند
چون ببدخشان رسیده اند خسرو شاه که والی آنجا بود
بخدمت یافته اند و خود نیز بیچاره شده بسیار از جمعیت پیشتر با وجود
آنکه این پیوسته در حلقه بی اعتنایان بود با بایسنغر میرزا شهید
کرده و میل درچشمان سلطان مسعود میرزا کشیده بود و این هر دو میرزا
عمزادهای آنحضرت بیش نبودند در هنگام قزاقی که موکب

عالی در بدخشانات شده بود آثار بی آزرمی و نامردمی از و بظهور
آمده درینولا که چهرهٔ اعمال در آئینهٔ مکافات دید و دولت از ان
بی سعادت روی گردانید آنحضرت از کمال مرحمت و فرط جوانمردی
در مقام انتقام نیامده حکم فرمودند که از اموال خود آن مقدار که
اختیار کند برگیرد و بخراسان رود او پنج شش قطار زنجیر و شتر از
مرصع آلات و طلا آلات و دیگر نفائس اجناس بار کرده بجانب خراسان
رفت و حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی تنسیق ولایت بدخشان
فرموده متوجه کابل شدند و دران وقت محمد مقیم پسر ذوالنون
ارغون کابل را از عبد الرزاق میرزا ابن الغ بیگ میرزا ابن
سلطان ابوسعید میرزا که عم زادهٔ حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی
پیشتر گرفته بود طنطنهٔ نهضت رایات اقبال شنوده متحصن شده
بود آخر چون بعهد و امان خواسته با مال و اسباب بقندهار پیش
برادر خود شاه بیگ رخصت یافت کابل در اواخر ماه ربیع الاول
سنه نهصد و ده بدست اولیای دولت ابد پیوند در آمد بود از ان
آنحضرت در نهصد و یازده متوجه تسخیر قندهار شدند و قلات که
از مضافات قندهار است مفتوح گشت و از آنجا بجهت مصالح
ملکی فسخ عزیمت قندهار نموده جانب جنوب آن توجه نمودند و قبائل

افغانان سواتک و الاتاغ تاختہ بکابل مراجعت فرمودند مبادی
این سال زلزلہ عظیم در حدود کابل واقع شد فصیلہاے قلعہ و
اکثر منازل بالاے حصار و شہر افتاد و خانہاے موضع پمغان
تمام از ہم ریخت وسی و سہ مرتبہ در یک روز زمین جنبید تا یک
ماہ شب و روز یک دو مرتبہ زمین در تزلزل بود و اساس عمر
بسیارے از مردم فرو ریخت در میان پمغان و بیکتوت پارچہ زمین
کہ عرض او یک کتہ باش انداز باشد بریدہ یک تیر انداز پایان
رفت و از جاے بریدہ چشمہا پیدا شد و از استرغج تا میدان کہ
قریب شش فرسنگ باشد زمین آن چنان شگافت کہ بعضے از
اطراف او برابر فیل بلند شدہ بود و در آغاز زلزلہ از سر کوہہا
گرد باد ہا برخاست و در ہمین سال در ہندوستان نیز زلزلہ
عظیم عام شد و از سوانح آن نست کہ شیبک خان لشکر فراہم آوردہ
ارادہ توجہ خراسان نمود سلطان حسین میرزا جمیع فرزندان خود را
جمع ساختہ متوجہ دفع او شد و سید افضل پسر میر سلطان علی
خواب بین را باستدعاے قدوم گرامی حضرت فردوس مکانی
فرستاد و آنحضرت در محرم سنہ نہصد و دوازدہ بکمک او متوجہ شدہ
عزیمت خراسان نمودند و در اثناے راہ در حدود کہمرد خبر فوت

سلطان حسین میرزا رسید حضرت فردوس مکانی رفتن حال را
بهتر از سابق دانسته برخلاف کنگاش اهل روزگار متوجه خراسان شدند
و پیشتر از انکه موکب عالی بخراسان رسد باتفاق کوته اندیشان
نامعاملہ فہم از فرزندان بدیع الزمان میرزا مظفر حسین میرزا
را باتفاق بر تخت سلطنت نشانده بودند و شنبه هشتم
ماه جمادی الاخری سال مذکور آنحضرت را در مرغاب بمیرزایان
ملاقات واقع شد و باستدعاے الیشان بهرات نزول سعادت
فرمودند و در فرزندان میرزا آثار رشد و دولت مشاهده نفرموده
و معاودت موکب عالی را لائق حال دانسته در هشتم شعبان این
سال متوجه دارالملک کابل شدند و در کوہہاے هزاره جات
خبر رسید که محمد حسین دغلت و سلطان سنجر برلاس جمعے از مغلان
را که در کابل مانده بودند بطرف خود کشیده و خان میرزا را
بمیرزگی برداشته کابل را قبل دارند و در میان مردم عوام این خبر
را شایع کرده اند که پسران سلطان حسین میرزا نسبت بحضرت
فردوس مکانی غدرے اندیشیده اند و باے لبشاعری و
امیر محب علی خلیفه و امیر محمد قاسم کوکه بمعه احمد یوسف و احمد قاسم
که حراست کابل بایشان مفوض بود در لوازم قلعه داری اهتمام

دارند بمجرد استماع این واقعه بیتاب شده جهانگیر میرزا
که قدری بیماری داشت سپرده با معدودی از عقبهٔ هندو
کوه که پر برف بود بجمعیت شام گذشته سحری بر سر کابل رسیده
اند غافلان هر یکی از صولت و صیت قدوم موکب عالی بگوشهٔ
اختفا خزیده اند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی اول مرتبه
پیش شاه بیگم مادر کلان بسبب خود که باعث بر داشتن خان میرزا
بودند آمده در لوازم ادب بجا آورده ملاقات فرموده اند
و از روی شگفتن و وقار و بیرنگ منشی از راه عرفان در آمده
بحسن ادا و لطف سخن عرض نموده که اگر مادری بفرزندی
شفقت خود را خاص گردانند فرزند دیگر را چه گنجایش رنجیدن
وجه دل سر از حکم پیچیدن را است شده و فرموده اند که بیدار
بوده ام و راه بسیار آمده سر در کنار بیگم نهاده بخواب رفتند
و برای تسلی بیگم که بس مضطرب و متوحش بوده اظهار مهربانیها
ظهور کرده اند و ننموده بخواب رفته بوده بعد که مهر نگار خانم خاله زاده
آنحضرت با شده آمدند آنحضرت برخاسته خالهٔ جانم ایشان را
دریافتند بعده بیگم میرزا را گرفته آوردند آنحضرت ازینجا که
معدلت و مروت بوده حیات بخشی فرموده رخصت خراسان دادند

و بعد از آن خانم خان میرزا را همراه گرفته پیش آنحضرت
آوردند و گفتند ای جان مادر برادر گناهگار ترا آورده ام
اشارت چیست آنحضرت خان میرزا را به لطف در کنار گرفته انواع
نوازش و پرسش نمودند و بعد از آن بودن در وقت نخجیر ساختند
خان میرزا از نهایت شرمندگی بودن خود قرار نتوانسته شد آخر
رخصت قندهار گرفت و این قضیه نیز در همان سال واقع شد و
بعد از سال دیگر به قندهار متوجه شده اند و بجانکم آغا شاه بیگ
ولد ذوالنون ارغون و محمد مقیم برادر خورد او محاربه عظیم نموده فتح شد
و خان میرزا سعادت ملازمت دریافت و آنحضرت قندهار را
به ناصر میرزا که برادر خرد جهانگیر میرزا بود عنایت فرمودند به کابل
نزول اجلال فرمودند و شاه بیگم و خان میرزا را به بدخشان
رخصت دادند و بعد از سرگذشت ابا بکر میرزا کاشغری که
حکومت بدخشان باستقلال تجویز تصرف او در آمد و همواره تا ریک
سعادت به [illegible] فرمانبرداری می شود تا آنکه در سال نهصد و
شانزده [illegible] فرستاده عرض داشت که شاه بیگم را
گفته اند میرزا سلیمان را گفته که باینجانب رخصت فرمایید بنابراین
در شوال این سال به [illegible] رخصت حالی فرمودند

با اوزبکان محاربات عظیم بوقوع پیوست و همواره فتح و نصرت
همعنان موکب عالی بود تا بار سوم منتصف شهر رجب سنه نهصد و
هفده بدولت و فیروزی سمرقند را تسخیر فرموده اند و هشت ماه
بفرمانروائی آنجا سایه گستر بوده اند و در صفر سنه نهصد و هیجده در کول
ملک به عبید الله خان جنگ عظیم در پیوست و با آنکه فتح شده بود
ناگاه لشعبدهٔ آسمانی چشم زخم رسیده و عنان جنبیت جهان نورد
بحصار منعطف ساختند بار دیگر باتفاق نجم بیگ در پای قلعه
غجدوان با اوزبک نبرد قوی دست داد و نجم بیگ کشته شد و
آنحضرت متوجه کابل شدند دیگر بالهام غیبی رفتن ماوراء النهر را
بطرف کرده لتسخیر ممالک هندوستان رایش نهاد همت والا ساختند
و چهار نوبت لتسخیر هندوستان متوجه شده اند و بجهت سنوح دواعی
مراجعت فرموده اند بار اول در شعبان سنه نهصد و ده از راه بادام چشمه
و جگدلیک از خیبر گذشته به جم نزول اجلال نموده اند در واقعات
بابری که کتابیست ترکی نگاشتهٔ خامهٔ صدق نگار آنحضرت نوشته
اند که چون از کابل بشش منزل در راه کرده بادینه پور رسیده شد
ولایت گرم سیر و نواحی هندوستان که هرگز دیده نشده بود بمجرد
رسیدن عالم دیگر در نظر آمد گیاه و درخت بروش دیگر وحوش و

طیوران بطرز دیگر راه در سم ایل و الوس بوضع دیگر حیرتی روی
داد و فی الواقع جای حیرت بود ناصر میرزا از غزنین درین منزل
بشرف بساط بوسی استسعاد یافت در مجلس جشن منزل کنگش منعقد شد
موکب عالی از دریای سند که مشهور به نیلاب است بکدام گذر رسیده
بگذرد و لشکری باقی چغتائیان گذشتن سند در توقف افتاد بجانب
کهت توجه فرمودند و بعد از تاختن کهت بنگش و بنو را تاختند
و از آنجا بعیسی خیل رفته بچند منزل در ظاهر قریه قصبه الیست
بر کنار آب سند از توابع ملتان رایات اقبال نزول فرمودند
کنار دریا گرفته بچند منزل تخیم اقبال شد و از آنجا بچدو دکی
نزول اجلال روی نمود و پس از چند روز غزنین مقر موکب
دولت گشت و در ماه ذی الحجه ساحت کابل بمقدم عالی رونق
گرفت بار دوم موکب معلی در ماه جمادی الاولی سنه نهصد و سیزده
از راه خرد کابل متوجه فتح هندوستان شد از تیزین تا جگدلک
بغتر و شیوه رفته از ناموافقی رای همراهان مراجعت دست
داد از عشر ننگنهر و لفرکل نیز عبور واقع شده اکنون جالکشته
باردوی ظفر قرین رسیده بر راه بادیج ظلال افضال بر ساحت
کابل انداخته و بر سنگی که بر بالای بادیج واقع شده تاریخ این

عبور نفرموده آنحضرت کرده اند و هنوز آن رقم غیبی هست و
تا این زمان اولاد عالی نژاد حضرت صاحب قرانی را میرزا
می گفتند درین تاریخ فرمودند که آنحضرت را پادشاه گویند
و در چهار شنبه چهارم ماه ذیقعده این سال همایون خال بر بالای
ارک کابل ولادت با سعادت حضرت جهانبانی جنت آشیانی
اتفاق افتاد چنانچه در محل تفصیل رقم پذیر خواهد شد در مرتبه سوم
روز دوشنبه غره محرم سال نهصد و بیست و پنج که جانب بجور
متوجه شده بودند تا پیشگاه زلزله عظیم شد و امتداد آن تا نیم
ساعت نجومی کشید و سلطان علاؤالدین سوادی معارض سلطان
ویس سوادی بسعادت ملازمت مشرف شده باندک زمانی
قلعه بجور مسخر در آورده بخواجه کلان بیگ ولد مولانا محمد صدر
که از اعاظم ارکان دولت میرزا عمر شیخ بود عنایت فرمودند و
خواجه مذکور را نسبت غریبی با آنحضرت بوده است شش برادر
او در نیکو بندگی جان خود را در قدم رضا و خوشنودی آنحضرت
نثار کرده بودند و خواجه خود از فرط عقل و فراست منظور نظر خاص
حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی بود چون آنحضرت را اندیشه
ولایت سواد و تسخیر یوسف زئی پیش دیده همت افزا دوس خان

آں از بہرہ گرفتہ بہند و بیگ عنایت فرمودند بسر برادری برائے نزدیں
او قرار گرفت و خوشاب بشاہ حسن سپردہ بکنگ ہند و بیگ مقرر ساختند
و ملا مرشد را برسالت پیش سلطان ابراہیم ابن سلطان سکندر لودی
کہ پنج هشتم پادشاہ شدہ بود کہ بجاے پدر فرمانروائی ہندوستان
می کرد فرستادند کہ نصائح ارجمند تا پیر دولت خان حاکم لاہور ایلچی
مذکور را نگاہداشتہ از کمال نادانی بے نیل مقصود باز فرستاد جمعہ
دوم ربیع الاول خبر تولد فرزند سعادت پیوند آمد چون متوجہ تسخیر
ہندوستان بودند تفاول گرفتہ بموجب الہام غیبی ہندال نام
مرنادند یکشنبہ یازدہم ربیع الاول بجہت مصالح ملکی ہند و بیگ
را بسر انجام بہرہ وداع کردہ خود متوجہ کابل مراجعت فرمودند
پنجشنبہ سلخ ربیع الاول کابل مستقر سریر خلافت گشت روشنبہ
بیست و پنجم ربیع الآخر ہند و بیگ از بے پروائی بہرہ را گذاشتہ
بکابل آمد تا فتح توجہ نوبت چہارم نظر بنیادہ ہندوستان کہ در آن
یورش تسخیر لاہور فرمودہ مراجعت نمودہ اند و از تا فتح پنجم یا
کم بتقریبے در تقیید سطور خواہد آمد معلوم نمیشود کہ در مصدر سعی
بودہ است چون ہر روزے در گرو وقت خود است جمال این مطلب
در حجاب توقف می بود و مستحسن رأی اعلی و شمائی برادران

بسبب ظاہر می گشت تا آنکه مرتبه پنجم برہنمونی توفیق ایزدی
و سپہ سالاری اقبال ازلی روز جمعه غرۂ صفر نهصد و سی و دو که
نیر اعظم در برج قوس رایات انوار افراختہ بود بہ آں که خلاصت
تشنگان سواد عالمے توانند شد پا ے عزیمت در رکاب توکل اعتصام
آورده متوجه تسخیر ہندوستان شدند میرزا کامران را در قندهار مسلم
داشته خبرداری کابل نیز تفویض فرمودند و چوں این یورش شد فتح
بمرفتح و اقبال ہمراقبال روے داد لاہور و بعضے بلاد عظیمه ہندوستان
در تصرف اولیاے دولت قاہرہ بود بہفدہم صفر که باغ وفا مخیم
سرادقات اقبال شده بود حضرت جہانبانی جنت آشیانی
نصیر الدین محمد ہمایوں از بدخشاں با لشکر خود آمده و لعز بساط بوس
مشرف شدند و خواجه کلاں بیگ ہم از غزنین دریں روز سعادت
آستاں بوسی دریافت و غرۂ ربیع الاول ایں سال از آب سند
نزدیک کچه کوت عبور فرموده شان واجب دیدند دوازده ہزار
سوار ترک و تاجیک و سوداگر و غیر آں بقلم عرض در آمده و از بالاے
جیلم از آب بہت مرور واقع شد و نزدیک سہول پور از آب چناب
عبور موکب عالی اتفاق افتاد و روز آدینه چہاردہم ربیع الاول در
ساحت سیالکوٹ لواے ظفر شعاع افراشتند و بخاطر جہان پیرائے

قرار یافت که سیالکوت را ویران ساخته در بهلول پور آبادان سازند
دریں ایام هم پیوسته از مخالفان خبر میرسید و چون آنحضرت بکلانور نزول
اقبال داشتند محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سایر ملازمان درگاه
که بحراست لاهور قیام داشتند بشرف زمین بوس کامیاب سعادت شدند
روز شنبه بیست و چهارم ربیع الاول قلعه ملوت بدست اولیاے دولت
قاهره مفتوح شد و اموال و اسباب غنیمت گرفتند و کتابها که غازی خان
که دریں قلعه بود آوردند بعضی را بحضرت جهانبانی مرحمت نمودند و برخی
را القصه بهادر معانی کامران میرزا ساختند چون بسامع علیه رسید که
حمید خان حاکم حصار فیروزه از آنجا بقدم جرات آمده یک منزل پیشتر آمده
یکشنبه سیزدهم جمادی الاولی که موکب والا از انباله کوچ کرده در کنار کول
فرود آمده بود حضرت جهانبانی نصیر الدین محمد همایون را بسرداری رخصت
فرمودند امیر خواجه کلان بیگ و امیر سلطان جنید برلاس و امیر قلی
خان و امیر عبد العزیز و امیر محب علی خواجه خلیفه و از امراے دیگر که
در هندوستان مانده بودند چون شاه حسن بیگ و سید عبد العزیز و محمد علی
جنگ جنگ و جمعی دیگر از خاصان درگاه را از هم رکاب ظفر انتساب فرمودند
که از اعیان امراے هندوستان بودند دریں وقت بدولت آستان بوسی
مشرف شده حضرت جهانبانی بهمتای بخت عالی بیدار و بهرکابی

اقبال بلند بانگ که توجه لوای فتح برافراشتند روز دوشنبه بیست و یکم
جمادی ماه مستقر موکب عالی شتافتند آنحضرت حصار فیروزه را با توابع
ولواحق که یک کرور دام باشد و یک کرور نقد دیگر در جلدوی این فتح
که مقدمهٔ فتوحات بی اندازه بود بحضرت جهانبانی عنایت فرمودند
و بطلیعهٔ سعادت کوچ بکوچ پیشتر متوجه شدند و پیوسته خبر می رسید
که سلطان ابراهیم با یک لک سوار و هزار فیل پیش می آید تا نزدیک سر
ساوه مخیم اقبال شده بود که حیدرعلی ملازم خواجه کلان بیگ که به زبان گیری
رفته بود آمده بعرض والا رسانید که داود خان و حاتم خان با پنج شش
هزار سوار از اردوی سلطان ابراهیم جدا شده پیشتر می آیند بنابرآن
روز یکشنبه هیجدهم جمادی الاخری چین تیمور سلطان و محمد سلطان میرزا
و مهدی خواجه و عادل سلطان با تمام مردم جرانغار که سلطان جنید
شاه میر حسین و قتلق قدم بودند از غول یونس علی و عبدالله
اخته بیگی و کته بیگ و جمعی دیگر را تعیین فرمودند که یلغار نموده متعرض
آن جماعت شوند گروه مذکور شتابیده و این بهادران نیز طلب دلاوری را
مستعد جنگ شده پیشتر رفته بودند از آن طرف نیز دوچار شده در روش پیکار بیان فرمود
مظفر و منصور شدند و جمعی کثیر را اسیر کردند و گروه عظیم را به برق شمشیر
و باران تیر هلاک ساختند حاتم خان را با هفتاد کس دستگیر کرده زنده

بدرگاه عالی فرستادند و در اردوی معلی بیاسا رسیدند و حکم جهانگشائی
شرف نفاذ یافت که گردونها سامان نمایند و استاد علی قلی مامور شد
که بدستور روم ارابها را به زنجیر و خام گاو که بصورت ارغجی ساخته
بودند با یکدیگر اتصال دهند و در میان هر دو ارابه شش و هفت
توره تعبیه سازند تا تفنگ اندازان بفراغ خاطر تفنگ توانند
انداخت و در پنج شش روز این معنی سامان یافت تا آنکه روز
پنجشنبه سلخ جمادی الاخری به شهر پانی پت همای دولت با جنحه
اقبال سایه گستر گشت و صفوف عساکر بآئین شایسته مرتب آمد
برانغار لشکر منصور در شهر و محله واقع شد و ارابها و توره ها که ترتیب
یافته بود پیش قول استقرار گرفت جرانغار بخندق و درختان استحکام
پذیرفت سلطان ابراهیم با لشکری گران در شش کروهی شهر عرصه
نبرد آراسته بود چون هفته در پانی پت اتفاق اقامت افتاد هر روز
جوانان سپاه و پیران کارآگاه بکنار اردوی مخالف رفته با بسیاری
از لشکریان غنیم بجنگ پیوسته غالب می آمدند تا آنکه جمعه هشتم رجب
سلطان ابراهیم با لشکر گران و فیلان پرشکوه متوجه معسکر معلی شد
و حضرت گیتی ستانی نیز افواج قاهره ترتیب دادند و میدان معرکه
به صفوف آنچنان پیراستند.

محاربهٔ حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی با سلطان ابراهیم و ترتیب صفوف نبرد

چون مهیمن کارساز خواهد که تدارک شکست هاے پیشین نماید بکامروائی تلافی مشاق گذشته فرماید مقدمات آنرا ترتیب دهد و اسباب آنرا سر انجام نماید از انجمله آمدن سلطان ابراهیم بقصد پیکار و فوج آراستن حضرت گیتی ستانی ست که با وجود کثرت مخالفت و قلت موافق چون تائید ایزدی همراه و اقبال روز افزون در پیش بود با خاطر مطمئن و دل آرمیده توسل بفتاح بے منت نموده بترتیب صفوف توجه عالی فرمودند غول را بوجود ذات مقدس زینت بخشیده نامبردست راست غول که ترکان آنرا اون غول نامند چین تیمور سلطان و سلیمان میرزا و امیر محمدی کوکلتاش و امیر شاه منصور برلاس و امیر یونس علی و امیر درویش محمد ساربان و امیر عبداللہ کتابدار قرار یافتند و بردست چپ غول که ترکان سول غول گویند امیر خلیفه و خواجه میر میران صدر و امیر احمدی پروانچی و امیر تردی بیگ برادر قوچ بیگ و محب علی خلیفه و میرزا بیگ ترخان را مقرر فرمودند برانغار حسن تدبیر و نظر شکوه حضرت جهانبانی جنت آشیانی شائستگی پذیرفت و امیر خواجه کلان بیگ

وسلطان محمد دولدی و امیر ہندو بیگ و ولی خازن و پیر قلی سیستانی
در رکاب دولت ایشاں بوده آرایش بخش رائے و شمشیر گشتند جرانغار
محمد سلطان میرزا و سید مہدی خواجہ و عادل سلطان و سلطان جنید
برلاس و خواجہ شاہ میر حسین و امیر قتلق قدم و امیر خاں بیک و امیر محمد
بخشی و دیگر بہادران نامی قرار یافتند و ہراول خسرو کوکلتاش و
محمد علی جنگ جنگ بود و امیر عبدالعزیز بخدمت طرح مقرر شده در
اوج برانغار ولی شرل و ملک قاسم بابا قشقہ با مغلانش تولقمہ متعین
گشتند و در اوج جرانغار قراقوزی و ابوالمحمد نیزه باز و شیخ علی و شیخ جمال
و تنکری قلی مغول بتولقمہ قرار یافت و چنانچہ راه و رسم دلاوران کارزار
و بہادران تیغ زن بود پاے استقلال در عرصہ نبرد محکم ساختہ در مقام
ثبات ایستادند و بسہام جان ستان و صمصام خون آشام داد
شجاعت و شہامت دادند۔

شعر

دلیران ستادند پا کرده سخت　　ستادن در آموخت ز ایشاں درخت

تا آنکہ بعد از حملہاے عظیم و صدمہاے قوی تائیدات آسمانی
ہمعنان قلب و جناح موکب عالی شد و توفیقات ازلی باعث فتوحات
سترگ گشتہ شکست بر مخالفان اُفتاد و فتح عظیم از جانب اولیاے
دولت ابدی اعتصام روے نمود سلطان ابراہیم نادانستہ در یک

گوشہ بقتل رسید و جمعے کثیر از افغانان علف تیغ قہرمان اقبال پادشاہی
شدند و ایں قوافل شہرستان عدم بہ بدرقۂ سپاہ منصور و مشعلۂ
تیغ جہانکشائی بہ منزل گاہ فنا پیوستند و قریب بقالب سلطان ابراہیم
در یک گوشہ پنج شش ہزار کس کشتہ افتادہ بودند آفتاب عالمتاب
یک نیزہ دار سمت ارتفاع گرفتہ بود کہ شعشعہ رایات اقبال شعلہ افروز
شدہ آغاز مصادمہ و مقاتلہ اتفاق افتاد و نیم روز نسیم صبح نصرت و
شمال بہار فیروزی وزیدن گرفت شرح ایں فتح بزرگ کہ کارنامۂ اقبال ست
چگونہ در حوصلۂ بیان گنجد و خردمند قادر سخن بچہ آئین از عہدۂ تقریر برآید کہ
از وسعت آباد اندیشہ بیرونست و در زمانے کہ سلطان محمود غزنوی
بہندوستان آمد خراسان در تصرف داشت ملوک ممالک سمرقند و دار المرز و
خوارزم فرمان پذیر او بودند و سپاہ گراں از یک لک بیش بود و ہندوستان
یک فرمانروا بے باستقلال نداشت رایان و راجہا جابجا پائے ثبات بافشردہ
با یکدیگر اتفاق نداشتند و سلطان شہاب الدین غوری با صد و بست
ہزار سوار جوشن پوش برگستوان دار بتسخیر ہند آمدہ دران وقت نیز دریں
سواد اعظم یک فرمانروائے کہ مستقل تواں گفت نبود و خراسان را اگرچہ
برادر او سلطان غیاث الدین داشت از گفتۂ او بیرون نبود حضرت صاحبقرانی
در ہنگام فتح ہندوستان در عرصۂ سمانہ بعرض سپاہ فرمان دادہ بودند مولانا

شرف الدین علی یزدی می گوید که طول یسال آنحضرت که جائے
ایستادن لشکران ست شش فرسخ بود و تخمین سپاهیان صاحب تجربه
تشخیص یافته که هر فرسخے دوازده هزار سوار احاطه میکند پس لشکر
لشکر هفتاد و دو هزار بوده باشد و در عرضش که محل ایستادن لشکر لشکر
ست دو گروه بوده و مخالف ایشان ملو خان ده هزار سوار و صد و بیست
فیل داشته است و باین حالت از اردوے ظفر قرین حضرت
صاحب قرانی جمعے کثیر اندیشه ناک بوده اند و آنحضرت دیگر عمده سپاه
خود تفرس فرموده از بعضے کوته اندیشان کم همت حرفهاے نامناسب
شنیده اند و به نیروے همت خسروانه بجهت اطمینان خاطر شرائط
احتیاط مرعی داشته فرمان دادند که از شاخهاے درخت قرار و ای لشکر
منصور حصار ساختند و در پیش آن خندق کندند و از پس آن از قسم
گاو و گاو میش بسیار مقابل یکدیگر داشتند گردنهاے ایشان بجرم
گاو بر هم بستند و خار خسک بسیار از آهن ساخته بودند مقرر شد که
پیاده روان آنرا نگاه دارند تا هنگام حمله و در آمدن فیلان بسر راه
اندازند و همراه حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی که چهارم گیتی لشکر ازان
هندوستان ست درین فتح بزرگ که از جلائل عطیات و آلاے ایزدی
ست از سپاهی وغیر آن از دوازده هزار زیاده نبود و غریب تر آنکه

ولایت آنحضرت بدخشان و قندهار و کابل بود با آنکه از آن ولایت فائده
معتدبها نمی شد که مدد خرج لشکر تواند بود بلکه بمحافظت بعضی از سرحدها
بجهت دفع مخالفان و دیگر مصالح ملکی خرج از دخل زیاده می شد و با
مثل سلطان ابراهیم که نزدیک یک لک سوار و هزار فیل جنگی داشت
و از بهره تا بهار در تحت و تصرف او بود و حکومت خلاصهٔ ممالک هندوستان
بی مخالفی و منازعی بر نهج استقلال می نمود به محض توفیق غیبی و فرط تائید
آسمانی این کار شگرف را پیش برده اند کارشناسان فراخ حوصله از
تحسین و آفرین این کارنامهٔ او در عاجز اند آری ذات مقدس که حامل

نور جهان افروز حضرت شاهنشاهیست اگر مصدر این امور گردد چه
دور باشد و بالجمله حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی از طلوع انوار
فتح آئینهٔ پیشانی را بخاک سجدهٔ شکر جلا بخشیده عالمیان را بانعام عام
صلا دادند و اولیای دولت قاهره را بر اطراف و اکناف ممالک بدستور
شایسته روان ساختند کاریست که بر همم عالیهٔ سلاطین کشور کشائی که
پیشتر به طالع بلند هندوستان را تسخیر نموده اند فزونی تواند کرد فتح حضرت
جهانبانی جنت آشیانی ست که به برکت وجود سعادت پیوند حضرت
شاهنشاهی در عرصهٔ سهرند واقع شده است چنانچه بشرح و بسط رقم زدهٔ
کلک بیان خواهد شد که با سه هزار کس از مثل سلطان سکندر سور که از

ہشتاد ہزار کس زیادہ داشت استخلاص ہندوستان فرمودہ اند و ازیں
بدیع ترکارنامۂ اقبال جہان آرائے حضرت ظل الٰہی ست کہ بتائید
ایزدی ہندوستان را باندک مردمی از دست چندیں سران گردن
چنان برآوردہ اند کہ زبان روزگار در چگونگی بیان آں لال ست
چنانچہ مجملے ازاں در جائے خود رقم پذیر خواہد شد۔ شعر

گرم بخت اُمید واری دہد | فلک فرصت و وقت یاری دہد
بہ گرمیِ ہنگامۂ راستاں | طرازم ہمہ داستاں داستاں
دریں جدولِ دیر پایندگاں | کشم نقشے از بہر آیندگاں

در ہماں روز فتح بموجب فرمان بادشاہی حضرت گیتی ستانی
فردوس مکانی و امیر خواجہ کلاں بیگ و امیر محمد کوکلتاش و امیر
یونس علی و امیر شاہ منصور برلاس و امیر عبداللہ کتابدار و امیر علی
خازن بایلغار بصوب دار الملک آگرہ کہ پائے تخت سلطان ابراہیم بود
نہضت نمودند کہ محافظت خزائن نمایند و اہل شہر را کہ از ودائع ایزدی
اند باشاعت انوار معدلت اطمینان بخشند و سید محمد مہدی خواجہ محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان و امیر جنید برلاس و امیر قتلق قدم بحضرت دہلی رخصت
یافتند کہ خزائن و دفائن آنجا را پاس داشتہ رعایا و سکنۂ آں نواحی را
بہ نوید عاطفت بادشاہی استمالت نمایند و ہمدران روز فتح نامہا نوشتہ

مصحوب بریدآن اقبال روانۂ کابل و بدخشان وقندھار ساختند و خود بدولت وسعادت روز چہار شنبہ دوازدہم شہر مذکور در دار الملک دہلی نزول اجلال فرمودند وآدینہ بیست ویکم این ماہ بر دار السلطنتہ آگرہ چتر اقبال برافراشتہ ظلمت زدای آں سواد و رونق بخش آن فضا شدند و جمیع خرد و بزرگ ممالک ہندوستان از مراحم وعواطف پادشاہی نظر اختصاص یافتند واز شمول عطوفت والا والدہ واولاد واتباع سلطان ابراہیم را مشمول عنایت ساختہ اموال وخزائن خاصہ ایشان را بایشان مرحمت فرمودند واضافۂ آں ہفت لک تنگہ سیورغال از ملمن اشفاق بوالدۂ او مقرر شد وہمچنیں اقربای او برواتب وظائف وادرارات بادشاہانہ کامیاب شدند وعالم پراگندہ را جمعیتے تازہ وآرامشے شایستہ روے داد وحضرت جہانبانی جنت آشیانی کہ بیشتر بدار السلطنتہ آگرہ نزول اجلال فرمودہ بودند الماسے کہ ہشت مثقال وزن داشت وتخمین مبصران جوہر شناس بہائے آن نصف خرچ روزمرۂ ربع مسکون بود ومی گفتند کہ ایں الماس از خزانۂ سلطان علاء الدین بود کہ از اولاد بکرماجیت راجۂ گوالیار بدست او درآمدہ بود پیشکش کردند وحضرت گیتی ستانی بجہت خاطر گرامی ایشان قبول نمودہ باز بایشان عطا فرمودند روز شنبہ بیست ونہم رجب با

ابتدای دیدن و بخشیدن خزائن و دفائن که گرد آورده چندین سلاطین
بود نمودند هفتاد لک تنگه سکندری بحضرت جهانبانی مکرمت شد و
یک خانه خزینه بی آنکه تحقیق مخزونات او نمایند اضافه انعام فرمودند
بامرا به تفاوت مراتب و درجات مناصب از دو لک تا پنج لک تنگه
نقد بخشیدند و تمامی یکه جوانان و سائر ملازمان زیاده از حالت و
رتبت خود بصلات و انعامات اختصاص یافتند و جمیع اهل سعادت از
خرد و بزرگ به نوازشهای گرامی کامیاب گشتند و همچنین از اردوی معلی
اردوی بازاری از نصیبهٔ وافری بهره مند شدند و جهت دوحات ریاض کامگاری
که در بدخشان و کابل و قندهار بودند به ترتیب و تفصیل از نقد و جنس
برسم ارمغانی جدا ساخته اند چنانچه بکامران میرزا هفده لک تنگه و
به محمد زمان میرزا پانزده لک تنگه و همچنین بعسکری میرزا و هندال میرزا
و تمامی مخدرات حرم عصمت و درازی آستان خلافت و آتکی آغاها و ملازمان
غائب از بساط حضور بقدر لیاقت از جواهر نفیسه و اقمشهٔ نادره و زر سرخ
و سفید مقرر گردانیده اند و برای جمیع منتسبان و دودمان معلی و
منتظران عواطف پادشاهی که در سمرقند و خراسان و کاشغر و عراق بودند
انعامات گرامی فرستادند و بمشاهد قدسیه و مزارات متبرکه خراسان و
سمرقند و دیگر جاها نذور و هدایا ارسال داشتند و فرمان شد که

بتمامی متوطنان کابل وصدره ودرشاک وخوست وبیدنشان از مرد و
زن وخرد وکلان یک شاهرخی رسانند چنانچه جمیع طوائف خواص و
عوام از خوان احسان آنحضرت بهره مند شدند. شعر

ز افشاندن دست گوهر نثار نشاطی برانگیخت در روزگار
خوش است ارمغانی که آید ز دور که هر بهر از این ریزه دانه چرخ بود

و مقرر است که دادار جهان آرا چون خواهد که نفاست جوهر یکی از
برگزیدهای خود را ظاهر گرداند کارهای غریب پیش آورد تا از روی
قول و فعل در چنین حالت مردآزمای به ثبات پای ثابت قدم [illegible] در خواطر
همگنان جلوه گر آید از انجمله این سانحه غرابت انتما است که با وجود فتح
چنانی و بخشایش چنین قلت مجالست علت عدم مؤانست اهل هند
گشت و سپاهی و رعیت از اختلاط اجتناب می نمود اگرچه دهلی و آگره
در حیطه تصرف در آمده بود اما اطراف و جوانب را افغانان داشتند و
قلعه های نواحی اکثر متمردان ضبط کرده بودند حصار سنبل را قاسم سنبلی
داشت و در قلعه بیانه نظام خان [illegible] میرزا و میوات را
حسن خان میواتی محکم ساخته علم مخاصمت می افراخت و دهول پور را
محمد زیتون مستحکم نموده و قلعه [illegible] و حصار گوالیار را تاتار خان
سارنگ خانی استحکام داده بود و ریبری را حسین خان لوحانی و اتاوه را

قطب خان و کالپی را عالم خان محافظت می نمود و مہاون را کہ متصل باگرہ است مرغوب نام غلام سلطان ابراہیم مضبوطی می داشت و قنوج و سائر بلاد کہ آں طرف دریاے گنگ واقع شدہ اند در دست افغانان بود بسر کردگی نصیر خان لوحانی و معروف فرملی کہ با سلطان ابراہیم و نیز مخالفت و منازعت داشتند و بعد از واقعہ سلطان ابراہیم بسیاری از ولایات دیگر را قابض شدہ یک دو کوچ پیش آمدہ و بہادر خان پسر دریا خان را کہ بادشاہ سلطان محمد لقب کردہ بودند و درین سال کہ عرصہ آگرہ مخیم سرادقات اقبال شد افراط گرمی ہوا و شائبہ سموم و وباے صمیمہ کوتہ حوصلہاے اردوے معلی گشت و جمعے کثیر از توہم ناخیرمندانہ فرار نمودند و از ظہور ارباب خلاف و ناسازگاری ہوا و ناروائی راہہا و دیر رسیدن سوداگران تنگی معیشت و فقدان اجناس پدید آمد و کار بر خلائق دشوار شد اکثر امرا قرار بانتقال از ہندوستان بکابل آں حدود دادند و بکہ جوانان بسیاری ترک ایں ممالک گفتہ بے رخصت رفتند اگرچہ اکثر امراے قدیم و کہنہ سپاہیان سخنان خیر لائم در حضور و غیبت میگفتند و بعبارت و اشارت مقدماتی کہ مرضی خاطر مقدس نہ باشد بظہور می آوردند۔ اما حضرت گیتی ستانی کہ بلندبینی و بُردباری یگانہ بودند تغافل فرمودہ انتہائے حصیافت

اشتغال داشتند تا از مخصوصان و تربیت کردہ ہاے آنحضرت کہ از ایشان چشم داشت دیگر بود حرکات بے مزہ کہنہ عملہ روزگار بظہور آمدن گرفت علی الخصوص احمدی پروانچی ولی خازن و عجب تر آنکہ خواجہ کلان بیگ کہ در جمیع معارک و مراتب خصوصاً درین یورش ہندوستان سخنان مردانہ عالی ہمتانہ می گفت راے او برگشت و طرز او دیگرگون شد از ہمہ بیشتر چہ بہ تصریح و چہ بکنایت در ترک این مملکت مبالغہ داشت عاقبت آنحضرت اعیان دولت و ارکان مملکت را طلب داشتہ انواع نصائح خردپسند کہ طغراے منشور سعادت تواند بود فرمودند و مخطورات ایشان کہ متضمن چندین ممنوعات بود از پردہ خفا بیرون دادند و مکرر بر زبان اقدس راندند کہ این چنین ملکے کہ بچندین سعی و اہتمام بدست آوردہ باشیم باندک تعبے و کلفتے کہ رو دہد از دست وہیم نہ رسم جہانگیران عالم و نہ آئین سائرہ ہوش پذیران دولتمند ست شادی و غم و فراخی و تنگی باہم می باشد چون این ہمہ محنت و صعوبت بہ نہایت انجامیدہ یقین کہ راحت بسہولت بمقرار آن روے خواہد نمود باید کہ اعتصام بحبل متین توکل نمودہ دیگر ازین قسم سخنان شورانگیز واہمہ افزا نگویند و ہر کہ میل رفتن ولایت داشتہ باشد و خواہد کہ جوہر جبلے حقیقتی خود را ظاہر سازد مضائقہ

نیست بر دو ما تکیه بر همت والا که مؤید بتائید ایزدی ست کرده بودند هند را در خاطر مقدس مصمم ساخته ایم آخر کار همه ارکان دولت بعد از تأمل و تدبر قبول و اذعان نمودند که حق سخن آنست که حضرت بادشاه فرمودند سخن بادشاه بادشاه سخنها است و از سر دل و هم جان سر رضا بر زمین حکم و فرمان نهاده بر اقامت قرار دادند و خواجه کلان را که به فتح ولایت از دیگران گرم تر بود رخصت آن حدود فرمودند از عطایا و مرحمتی که بجهت شاهزادها سے کامگار و دیگر خاصان درگاه جدا کرده بودند همراه گردانیده از دو غزنین بد کرده بهتر است ساطان مسعودی در جاگیر او مقرر شد و در هندوستان هم پرگنه کهرام عنایت فرمودند و میر میر انش نیز رخصت کابل یافت در روز پنجشنبه بستم ذی الحجه خواجه بزرگ رخصت شد که رفته آنجا باشند فال ضیا الفت بشارت هایست بهر کیفیت لشکر دا تقیا المصدر است که کار را به مشورت کرده خردمندان شاید هر آینه بجهت تزیین و حسن تدبیر علیه رسیده کامیاب دولت شود و مراتب این معنی احوال گرامی حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی ست که در چنین تاریخ خواطر سپاهی و فزونی مخالف توسل به همت کشورکشا جسته و توکل بعنایت خداوندی کرده روے توجه بر کشاد کار و حصول مراد گماشته شهر آگره را که مرکز ولایت هندوستان است

مستقر سریر خلافت فرمودند و بنیروی تدبیر و شجاعت و فروغ داد و دهش
انتظام اشتات این ولایت دادند چنانچه رفته رفته بسیاری از امرای
هندوستان و سران و سروران این ممالک آمده شرف خدمت دریافتند از آنجمله
شیخ گهورن دولت ملازمت دریافته و تا سه هزار کس تابعی او وسیله شده
بقلعه علیه آورد و سرکار اعم زیاده از حالت خود در عایتها یافت و دیگر فیروز خان و
شیخ بایزید و محمود خان لوحانی و قاضی جیا که از سرداران نامدار بودند شرف
خدمت دریافته بمقصد فائز گشتند به فیروز خان از جونپور یک کرور تنگه و
چیزی جاگیر مقرر شد و بشیخ بایزید از ولایت اوده یک کرور تنگه و
و محمود خان از غازی پور نود لک تنگه و به قاضی جیا از جونپور بیست لک تنگه
تنخواه شد در اندک فرصتی بواعث امن و فراغت و دواعی عیش و عشرت
پدید آمده و اسباب کامرانی چنانچه شایسته دولت ابد پیوند باشد آماده
گشت و از عید شوال چند روز گذشته بود که بدار الخلافه آگره در جاهای
سلطان ابراهیم جشن عظیم داشتند و داد خوش دلی داده گنجینه انعام در دامن
عامه خلائق ریختند و ولایت سنبل در مواجب حضرت جهانبانی مقرر داشته
اضافه سرکار حصار فیروزه که سابقا بجلدوی آنحضرت مقرر شده بود
ساختند و بوکالت آنحضرت امیر هندو بیگ به حکومت آن جا و در نامزد
شد و چون بین آمده محاصره قلعه سنبل نموده بود امیر هندو بیگ و

ملک قاسم بابا قشقه با برادران و ملا اپاق و شیخ گهورن را با سپاهیان میان دوآب بایلغار فرستادند و جمعی که پیش لشکر ظفر قرین میرفتند بین به جنگ پیش آمده و شکست خورده و چون آن حرام نمک شور بخت سعادت ملازمت در یافته از بد نهادی پشت داده بود دیگر روے بهبود ندید

کنگاش نمودن حضرت گیتی ستانی و گرفتن حضرت جهانبانی یورش شرقیه بر ذمهٔ اخلاص خود

چون حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی در دار الخلافه آگره کامیاب کام بخش بوده خاطر جهانکشا را از انتظام ممالک مفتوحه پرداختند و موسم باران که بهار هندوستان ست و زمان طراوت و نضارت با نبساط دوستان و نشاط باغ و بوستان گذشت و هنگام جلوهٔ کشور کشایان و جولان باد پایان در آمد با خردمندان آگاه دل و دلاوران جلادت منش که در بساط حضور بودند حرف یورش شرقی بجهت دفع لوحانیان که قریب پنجاه هزار سوار از قنوج بیشتر آمده اندیشهاے تباه داشتند باغربی رویه بجانب ادناسا نکا که استیصال او که بس قوی شده بود و به تازگی حصار کهندار را به قبض خود در آورده کلهٔ گوشهٔ نخوت کج می نهاد و آهنگ فتنه و فساد داشت در میان آوردند و بعد از کنگاش با امراے عظام و امناے کرام

رای دولت پیرای بر آں قرار گرفت کہ چوں رانا سانکا ہمیشہ عرائض به کابل می فرستاد و لاف اطاعت را دست آویز خود ساخته دم نیکو خدمتی میزد و از ینکه چند گاه عرضه داشت او نیامد یا قلعه کھندار را از حسن ولد مکن که هنوز به سعادت زمین بوس مشرف نه شده گرفته تا دولت خواهی او مشخص نمی شود بالفعل بجانب او نباید شتافت و مردم کاروان فرستاده به چگونگی احوال او بیش ازین مطلع باید شد و تا ظهور حقیقت کار او دفع لوحانیان را مقدم داشته بجانب شرق نهضت کرد رای جهان آرای چنان اقتضا فرمود که بنفس نفیس متوجه این مهم عالی شوند درین اثنا حضرت جهانبانی که نهال اقبالش در ریاض آمال سربلند بود بموقف عرض رسانیدند که این خدمت اگر لعهدهٔ من مقرر شود امید چنانست که باعتضاد اقبال روز افزون بادشاهی این مهم چنانچه پسند خاطر اقدس تواند بود به تقدیم رسد آنحضرت را این التماس بغایت پسندیده آمد و به شگفتگی روی و کشادگی پیشانی درجهٔ قبول یافت لاجرم بدولت و اقبال حضرت جهانبانی بآئین لائق نطاق همت باقدام خدمت بستند و حکم گیتی مطاع شرف نفاذ یافت که عادل سلطان و محمد کوکلتاش و امیر شاه منصور برلاس و امیر قتلق قدم و امیر عبدالله و امیر ولی و امیر جان بیگ و پیر قلی و امیر شاه حسین که به تسخیر دهول پور و آں حدود تعیین شده اند که آں ولایت

را از محمد زیتون گرفته و به سلطان جنید برلاس سپرده به سر بیانه روان در
رکاب ظفر قرین حضرت جهانبانی باشند و کابلی احمد قاسم لقب عمن مامور شد
که امرا را در قصبه چند وار عسکر والا به آنحضرت رسانند و سید مهدی خواجه
جاگیردار اتاوه و محمد سلطان میرزا و سلطان محمد و ولدی و محمد علی جنگ جنگ
و عبد العلی میر آخور با سائر عساکر که به دفع قطب خان افغان که در حدود
اتاوه علم مخالفت می افراخت متعین بودند نیز در ملازمت آنحضرت مقرر
شدند روز پنجشنبه بیستم ذیقعده بساعت قرین از دار الخلافه آگره
بر آمده در سه کروهی شهر نزول اقبال فرمودند و از آنجا کوچ بکوچ
متوجه پیش شدند و نفحات بهار فتح و فیروزی و نسائم مرغزار نصرت
و اقبال روز بروز وزیدن گرفت نصیر خان که در جاجمو لشکرے فراهم
آورده نشسته بود از پانزده کروهی رایات نصرت اقتران فرار نموده
از آب گنگ گذشته بولایت خرید درآمد موکب عالی نیز روی توجه
بجنپور آورده آن دیار را به لطف و قهر سرانجام نموده عنان عزیمت بجانب
چتیپور معطوف داشت و چون نور عهد آن حدود را به داوود و بعض محمود و فرمه
نگاه داشته در لوازم ملک ستانی و ملک داری به نور عقل پیر و قوت بخت
جوان کوشش فرمودند و هنگام مراجعت نزدیک و لمو فتح خان سروانی که
از امرای بزرگ هندوستان بود پدر او از سلطان ابراهیم خطاب اعظم

همایونی داشت به شرف ملازمت حضرت جهانبانی پیوست او را به رفاقت
سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا به درگاه گیتی پناه روانه ساختند
و او تبارک سعادت شتافته به عنایات خسروانه خلعت افتخار در بر
گرفت و مواجب پدرش بدو مقرر شد و یک کرور و شش لک تنگه
زیاده ازان تنخواه یافت اگرچه از ساده لوحی آرزوے آں داشت که بخطاب
پدر سرفراز شود اما بخطاب خان جهانی ممتاز ساخته به جاگیر رخصت فرمودند و
محمود خان پسرش به دوام ملازمت سرفرازی یافت و حضرت گیتی ستانی
در دارالخلافه آگره به صورت و معنی کامگار و کام بخش بودند تا آنکه در
محرم نهصد و سی و سه از کابل خبر بهجت اثر رسید که از ستر عظمی و مهد علیا
ماهم بیگم والده ماجده حضرت جهانبانی فرزندے گرامی شرف ولادت
یافت حضرت گیتی ستانی او را محمد فاروق نام نهادند و لادتش در بیست
و سوم شوال سنه نهصد و سی و دو واقع شده بود و در نهصد و سی و چهار
پیش ازانکه بنظر عطوفت پیوند پادشاهی منظور گردد این جهان را پدرود کرد۔

ذکر بعضے از سوانح این سال سعادت اتصال و خبر طغیان رانا سانکا و وصول حضرت جهانبانی بحضرت گیتی ستانی

روز چهارشنبه بیست و چهارم صفر فرمان طلب بنام حضرت جهانبانی

صادر شد کہ جونپور را بہ بعضے امرای سپردہ خود بہ زود ترین وقتے دریافت سعادت حضور نمایند کہ رانا سانکا با لشکر بے گران از ہندو و مسلمان فراہم آوردہ قدم جرأت پیش نہادہ است و بایں خدمت محمد علی ولد مہتر جنگ رکابدار تعین شد و دریں سال نظام خان حاکم بیانہ بوسیلۂ خدمت منبع البرکات امیر رفیع الدین صفوی آمدہ زمین بوسی نمود و قلعہ بیانہ را باولیاے دولت قاہرہ سپرد و تاتار خان نیز گوالیار را پیشکش نمودہ شرف آستان بوس دریافت و محمد زیتون نیز دھولپور را بہ ملازمان عتبۂ جلالت سپردہ اختیار ملازمت نمود و ہر کدام فراخور اخلاص و عقیدت مشمول الطاف پادشاہی شدہ از صوادم حوادث بے غم گشتند و شانزدہم ربیع الاول سال مذکور مادر سلطان ابراہیم بوسیلۂ باورچیان قصدے کردہ بود بخیر گذشت و بد اندیشان را ایں خیال خام ناگوار افتاد و بسزا رسیدند چوں فرمان عنایت بحضرت جہانبانی رسید شاہ میر حسین و امیر سلطان جنید برلاس را بہ حکومت جونپور مقرر فرمودہ و قاضی جیا را کہ از تربیت یافتگان حضرت گیتی ستانی بود بمصاحبت این دو امیر گذاشتہ متوجہ استلام اورنگ خلافت شدند و شیخ بایزید را بہ اودھ تعین فرمودند و بنا برآنکہ عالم خان کالپی را داشت و تدارک مہم او بہ صلح یا بہ جنگ از ضروریات تدبیر ملک بود مرور عساکر منصور را بہ صوبۂ کالپی انداختند و

بمقدمات اُمید و بیم اورا در سلک بندگان درآورده در رکاب نصرت اعتصام خود بدرگاه گیتی پناه آوردند و در ساعت مسعود در روز یکشنبه سوم شهر ربیع الثانی در چهار باغ دار الخلافة آگره که بهشت بهشت موسوم و بتازگی تربیت یافته بهادر دولت و اقبال بود بسعادت ملازمت حضرت گیتی ستانی مشرف شده نمود و درهمین روز خواجه دوست خاوند از کابل آمده بتلقی اکرام معزز گشت و درین ایام سوتہ از مهدی خواجه که در بیانه بود عرائض می آمد و از شورش رانا سانکا و پا سے جرات نهادن او به پیکار خبری رسید۔

مصارف نمودن حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی بمر رانا سانکا و رایات فتح افراختن

دولتمندی خرد والا را که ایزد جهان آرا تاج سلطنت معنوی بر فرق عزت او نهاده است بزرگ داشته در امتثال اوامر آن خدیو خدائی اهتمام نماید هر آئینه نقد آرزوے او در کنار نهند و کار اندیشه مختصر عادتیان روزگار بهتر ساخته کامیاب دین و دنیا گردانند و نمونه این امر بدیع حال نصرت قرین حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی ست

که هر چند دولت افزود هوشمندی زیاده شد و هر چند اسباب هستی بسیار
فراهم آمد فروغ هوشیاری بیشتر تافت پیوسته بجناب کبریای احدیت
ملتجی بوده در داد و دهش و انتظام مهام ملک گیری و ملک داری بهر چه
از شاهراه عقل تجاوز نه فرمودند و در سنه الاکرانا سانکا به جمعیت و شجاعت
خود مغرور شده سودای نخوت در دماغ او پیچیده و بمستی آغاز کرده پا از
دایرهٔ اعتدال بیرون نهاده و به قدم دلیری و دلاوری نزدیک آگره آمد آنحضرت
هم عنان عنایت خاص ایزدی را حصار ساخته از هجوم عام اندیشه نکرده راه
نداده متوجه دفع آن غنوده بخت پریشان روزگار شدند و روز دو شنبه
نهم جمادی الاولی بعزم استیصال این فتنه از دار الخلافه آگره کوچ
فرموده در نواحی شهر سکری اوقات عظمت منصوب ساختند و اخبار متواتر
رسید که این سیه روزگار با لشکر گران حوالی بیانه را تاخته است و
جمعی از قلعه بیانه بیرون آمده بودند تاب مقاومت نیاورده کشته
اند و شکر خان خنجر بسر به شهادت رسیده و امیر کته بیگ زخمی است و درین
منزل چهار روز توقف نموده روز پنجم نهضت فرمودند و در عرض همین ایام
که درمیان آگره و سکری ست نزول اجلال اتفاق افتاد در خاطر خطیر
گذشت که درین نزدیکی آب بزرگ که سپاه اقبال را وفا کند در غیر قصبه
سکری که بعد ازادای شکر این فتح حضرت گیتی ستانی آنرا فتحپور ساخته

شکرے بہ شین منقوط نام فرمودہ اند والحال بہ یُمن دولت روزافزوں
شاہنشاہی باسم فتح پور کہ فتح بخش دلہاست مشہور ست آبے دیگر
نشان نمی دہند مگر ممدود باشد کہ لشکر مخالف سعی نمودہ این آب را
متصرف بنابراین اندیشہ صائب روز دیگر بہ آئین عظمت متوجہ فتحپور
شدند و امیر درویش محمد ساربان را جہت تعین جاے دولت خانہ
پیشتر فرستادند امیر مذکور در نواحی کول فتح پور کہ غدیریست پہناور
وآبگیریست دریا صفت جاے شایستہ قرار داد وآں عرصۂ دلکشا مخیم
سرادقات فتح و نصرت شد و از آنجا کسان بہ طلب مہدی خواجہ وسائر
امرا کہ در بیانہ بودند شتافتند و بیگ میرک ملازم حضرت جہانبانی و
جمعی از نوکران خاصہ خود را جہت زبان گیری فرستادند صبحگاہ فرستادہا
رسیدہ بعد تفحص عرض رسانیدند کہ لشکر مخالف از بسا در یک کروہی پیشتر
فرود آمدہ است کہ مسافت ما بین ہژدہ کروہ باشد و در ہمین روز
مہدی خواجہ و محمد سلطان میرزا و سائر امرا کہ در بیانہ بودند آمدہ
بدولت آستان بوس سربلند شدند در ہمین ایام ہر روز میانہ قراولان
چپقلشہا می شد بہادران کار طلب زد و ستبرد دادہ مورد آفرین
بادشاہی می شدند تا آنکہ روز شنبہ سیزدہم جمادی الآخری نہصد و سی
و سہ در نواحی موضع خانوہ از سرکار بیانہ حوالی کوہے کہ در دو کروہے

مخالفان مخیم سرادقات اجلال بود رانا سانکا با لشکر گران قدم پیش نهاد
و آنحضرت در واقعات خود مرقوم کلک بیان فرموده اند که بقاعده
هندوستان که یک لک ولایت را صد سوار و کروری ده هزار سوار
اعتبار میکنند ولایت رانا سانکا به ده کرور رسیده بود که جاے
یک لک سوار باشد و بسیارے از سران و سروران نامور که هرگز در
هیچ معرکه یکے از ایشان بتعیت وا مداد او نه کرده فرمانبرداری او نموده
ضمیمه لشکر او شده بودند چنانچه سلهدی راکم رالسین و سارنگ پور
وغیر آن سی هزار سوار را ولایت داشت در اول ادے سنگهه باگری دوازده
هزار سوار و حسن خان میواتی حاکم میوات دوازده هزار سوار و بهادر مل
ایدری چهار هزار سوار نربت هاڈا هفت هزار سوار و ستهری کیچی
شش هزار سوار حاکم جبل و پرم دیو حاکم میرٹهه چهار هزار سوار و
نرسنگه دیو چوهان چهار هزار سوار و محمود خان ولد سلطان سکندر
اگرچه ولایت نداشت اما بامید سروری اسلاف دو هزار سوار
را با خود همراه ساخته بود مجموع جمعیت گروه مخالف بدولک و یک هزار
سوار کشیده چون آمدن مخالفان بمسامع علیه رسید به ترتیب عساکر
نصرت مآثر اشتغال فرمودند مرکب خاص پادشاهی در خول متمکن شده
و میمنه را بسلطان جلیل تیمور سلطان و میرزا سلیمان و خواجه

دوست خاوند و یونس علی و شاه منصور برلاس و درویش محمد ساربان و عبد اللہ کتابدار و دوست ایشک آقا و جمعے دیگر از امرائے عظام مقرر شدند و بر دست چپ علاؤ الدین بن سلطان بہلول لودی و شیخ زین خوافی و امیر محب علی ولد نظام الدین علی خلیفہ و تردی بیگ برادر قوچ بیگ و شیر افگن ولد قوچ بیگ و آرایش خان و خواجہ حسین و جمعے دیگر از ملازمان سلطنت و ارکان دولت قرار گرفتند و برانغار بوجود دولت پیرائے حضرت جہانبانی آراستہ شد و در یمین نصرت تمکین حضرت جہانبانی قاسم حسین سلطان و احمد یوسف او غلاقچی و ہندو بیگ قوچین و خسرو کوکلتاش و قوام بیگ اُردو شاہ و ولی خازن و قراقوزی و پیر قلی سیستانی و خواجہ پہلوان بدخشی و عبد الشکور و جمعے دیگر از بہادران تہور آئین تعین شدند و بر یسار ظفر قرین حضرت جہانبانی میر ہمہ و محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جاندار نامزد گشتند و در برانغار از امرائے ہندوستان مثل خان خانان و دلاور خان و ملک داد کررانی و شیخ گھورن با آداب خدمت قیام نمودند و در جرانغار ہمت آشنا سید مہدی خواجہ و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان بن مہدی سلطان و عبد العزیز میر آخور و محمد علی جنگ جنگ و قتلق قدم قراول و شاہ حسین باریگی و جان بیگ آتکہ و از امرائے

ہند جلال خان وکمال خان اولاد سلطان علاؤالدین وعلی خان شیخ زادہ فرملی ونظام خان بیانہ وجمعے دیگر از غازیان شجاعت پیشہ وبہادران جلالت پیرو کمر بندگی باخلاص کامل بستند وجہت تولقمہ تہ ویکہ وملک قاسم برادر بابا قشقہ وجمعے منعول در جانب برانغار تعین یافتند و مومن اتکہ ورستم ترکمان با جمعے از خاصان پادشاہی درطرف جرانغار نامزد شدند وبطریق حزم موافق قانون غزات روم جہت پناہ تفنگچیان وربعدانداز ان کہ درپیش سپاہ دولت بودند صفے ازارابہ ترتیب نمودہ باز بزنجیر اتصال دادند بجہت ترتیب وانتظام این صف نظام الدین علی خلیفہ مقرر شد وسلطان محمد بخشی اعیان وارکان افواج قاہرہ را درمحال خود مقرر داشتہ باستماع احکام پادشاہی بالہام ربانی پیوند داشت درحضور اقدس ایستادہ بود وتواجیان ویسادلان را باطراف وجوانب روانہ میکرد واحکام داوامر مطاع را وضبط ورابط عساکر اقبال بہ سرداران می رسانید وچون ارکان لشکر بآئین شایستہ قائم گشتہ ہرکس بجاے خود استقرار گرفت فرمان عالی شد کہ ہیچکس بے حکم از محل خود حرکت ننماید وبے رخصت قدم درمیان محاربہ ننہد از روز یکہ پاس گذشتہ بود کہ آتش جنگ اشتعال یافت۔ شعر

شب وروز در ہم درآمیختند   سیاہ از دو سو جنبش انگیختند

دهاده برآمد ز هر دو طرف	دو دریای کین بر لب آورده کف
ستم باد پایان فولاد نعل	به خون دلیران زمین کرده لعل
جهاندار در موکب خاص خویش	خرامنده بر کبک رقاص خویش

در برانغار و جرانغار چنان قتال عظیم شد که زلزله در زمین و ولوله در زمان افتاده جرانغار مخالف بجانب برانغار جنبش نموده بر خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قشقه حمله آورده چین تیمور سلطان بحکم عالی به کمک ایشان رفت و مردانه دستبردی نموده مخالفان را بر داشته قریب به عقب غول ایشان رسانید و جلدوی این فتح بنام او مقرر شد و مصطفی رومی از غول حضرت جهانبانی ارابهای پیش آورده به تفنگ و ضربزن آن خیل صفوف مخالف را در هم شکست که زنگ از آئینه دلها ستم بهادران برزدوده جود بسیاری از مخالفان با خاک هلاک برابر کرده بر باد فنا داد و چون زبان زبان فواج اعدا از هجوم تیر سپاه حضرت گیتی ستانی نیز در هم را چیده چیده از هم به کمک سپاه منصوری فرستاده شد و محمد قاسم حسین سلطان احمد یوسف قواسم بیک را فرمان شد و فتح هند و بیک قوچین مامور شد و محمد کوکلتاش و خواجگی اسد را حکم رسید و بعد از آن یونس علی و شاه منصور برلاس و عبد الله کتابدار از پس ایشان و دوست ایشک آقا محمد خلیل اخته بیگی به کمک مامور شدند و برانغار مخالف بکرات و مرات

جمله بر جرانغار لشکر فیروزی اثر آورده هر نوبت غازیان اخلاص نهاد بعضی را
به تیر باران بلا زمین دوزی کردند و برخی را به برق خنجر و شمشیر خاکستر می
ساختند و مومن آتکه و رستم ترکمان بموجب حکم والا از عقب سپاه ظلمت
آیین شتافتند و ملا محمود و تحلی آتکه با شلیق ملازمان خواجه خلیفه به کمک
آمده بار رفتند و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و عبدالعزیز میرآخور و
قتلق قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین یارگی مغول غانچی
دست بکار به کشاده پای ثبات محکم کردند و خواجه حسین با جماعت دیوانیان
به کمک ایشان رفتند و همه بهادران لشکر فیروز جنگ که عزیمت جانفشانی
کرده همت بجانستانی بسته بودند لوای گیرای کام خود از انتقام دشمن بلند
کردند و جمیع مخالفان را به خاک ناکامی انباشتند شعر

گره بر گره دست پیکان زنان　　زره بر زره پشت روئین تنان
ز هر سو سنانهای خارا گذار　　فرو بسته راه سلامت بکار
درخشنده شمشیرهای بنقش　　ز دیده بصر می ربود از درفش
غبار زمین گله بر ماه بست　　نفس را درون گلو راه بست

و چون زبان کار و کارزار از بسیاری سپاه دشمن امتداد یافت بملازمان خاص
بادشاهی که در پس الرایه مانند شیر در زنجیر بودند فرمان شد که از راست و چپ
تولغمه بیرون آمده و جای تفنگچیان را در میان گذاشته از هر دو جانب

کارزار نمایند بموجب اشارهٔ والا جوانان شجاعت نهاد و دلاوران جلادت آیین چون
شیران زنجیر گسل خود را باختیار خود یافته داد دلیری و دلاوری دادند و چکاچاک
تیغ و شتاباشاپ تیر بافلاک رسانیدند و تا در العصر علی قولی با توابع خود در پیش
غول ایستاده بود و در انداختن سنگ و ضرب زدن و تفنگ کارنامها بتقدیم می
رسانید مقارن این حالت قهرمان فرمان قضا نفاذ وارد شد که از اینها سه غول
پیشتر روانه شوند و آنحضرت خود بدولت و اقبال بجانب سپاه مخالف بعزم درست
و همت بزرگ نهضت فرمودند و از اطراف و جوانب عساکر عالیه این معنی را مشاهده
نموده بتموج دریا جنبش نمودند و بیکبارگی دلاوران اقبالمند حمله بر صفوف مخالفان
آوردند و در اواخر روز نائرهٔ قتال چنان اشتعال یافت که میمنه و میسره سپاه
نصرت قرین میمنه و میسرهٔ لشکر خاذلان را برداشته در آوردند و با قلب تیرهٔ مخالفان
در یک محل فراهم آوردند و تحریص صولت صدمات دلاوری بر آن گروه پریشان
روزگار تاختند که همراه این تیره بختان دست از جان شسته و دل از زندگانی
برگرفته بر جانب راست و چپ غول پادشاهی حمله آوردند و خود را بنهایت
نزدیک رسانیدند [illegible] تعالی درجات همت والا پایه ثبات و قدم
استقامت را استوار داشته اطلاقات تیر و صدمات مردان مرد کار بر خود ندیدند و بتائید
تعالی مخالفان را مجال قرار و تحمل ضبط نماند تا آن تیره بختان سیه روزگار
باختیار ایشان شتابان [illegible]
[illegible]

مصاف مردآزمائی بنیم جانی به سلامت بیرون رفت غنوده انستند نسائم فتح و ظفر به اشجار
اعلام دولت اشعار وزیدن گرفت و غنچهای نصرت و تائید از اغصان توکل و تردد
به شگفتن آمد لشکر مخالف بسیاری طعمه تیغ خون آشام و تیر شاهین پرواز گشت و خون
گرفته چند که لقیة السیف بودند رخسارهای همت غبار آلود ادبار ساخته خس و خاشاک وجود
خود را بجاروب هزیمت از میدان نبرد پاک ساختند و بسیاری چون ریگ روان
گم گشته صحرای آوارگی شدند حسن خان میواتی به ضرب تفنگ در گرد فنا رفت
در اوّل اودی سنگهه و مانک چند چوهان و راوت چند بهان و دلپت رای و گنگو
و کرم سنگهه و ڈونگرسی بسیاری از سرداران کلان الشان غبار راه عدم گشتند و
چند بین هزار زخمی در زیر دست و پای بادپایان لشکر اقبال نیست و نابود شدند
محمدی کوکلتاش و عبدالعزیز میر آخور و علی خان و بعضی دیگر را به تعاقب
رانا سانکا تعین فرمودند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی کامیاب اقبال شده
به این نصرت عظمی و عطیه علیا سجدات شکر گزاری حضرت باری عز اسمه که گشاده
وابسته صوری و معنوی را نیستر سلسله آن بید بست بجا آوردند و سر نفیس
پاس گروه از جنگ گاه مخالفان را بیرون به پیشتر بر رفتند تا آنکه شب تار در آن روز
سیاه بود بر دشمنان و شبستان عشرت بر دوستان همت از عجیب از کار اعدا جمع
ساخته و کوس کامیابی بلند آوازه کرده مراجعت فرمودند و بعد از گذشتن ساعتی
چند از شب به منزلگاه رسیدند و چون لشکر اعدا دور نرفته بود که آن مخذول

دستگیر شود از آن مردم که در سپاه گمبخت (؟) نامزد شده بودند باهتمام شایسته بظهور
نیامد آنحضرت متغیر بودند که وقت نازک بود باید کس نه داشته ما را خود بالیقین (؟)
شیخ زین صدر که از افاضل گرامی قدر بود تاریخ این فتح «پادشاه اسلام» یافت دیگر
کسی از کابل نیز همین تاریخ نوشته فرستاده بودند آنحضرت در واقعات می فرمایند که
در فتوحات سابق نیز مثل این توارد در فتح دیبالپور شده بود که در وسط شهر
ربیع الاول دو کس تاریخ یافته بودند چون فتح چنین بهمت کشورکشائی روی
نمود تا قلب سامانا نمودن ولایت او شتافتن موقوف داشته تسخیر میوات پیش نهاد
همت والا شد و محمد علی جنگ جنگ و شیخ گهوران و عبدالملک قورچی را با جمعی
کثیر بر سر الیاس خان فرستادند که در میان دو آب سر فتنه برافراشته قصبه کول
را گرفته بود و کچک علی حاکم آنجا را در بند کرده چون لشکر منصور نزدیک
آمد او تاب مقاومت نیاورده بر کران شد و چون موکب عالی بدار الخلافه
آگره رسید آن شوربخت بد روزگار را گرفتار ساخته بدرگاه معلی آوردند و
بیاسا رسید و چون تسخیر میوات مشتمم ضمیر جهان آرای بود بآن صوب باشرف
نهضت اتفاق افتاد چهارشنبه ششم رجب بنواحی الور که حاکم نشین میوات
است نزول اجلال شد و خزائن الور در انعام حضرت جهانبانی اختصاص
یافت و چون این ملک نیز داخل ممالک محروسه شد بعزیمت انتظام
ممالک شرقی رجوع بسمت مستقر خلافت روی نمود۔

رخصت حضرت جهانبانی به کابل و بدخشان نهضت موکب جهان نورد حضرت گیتی ستانی بمستقر خلافت

چون انتظام ممالک کابل و بدخشان و استحکام آن ولایت بردست سلطنت علیه لازم بود و وقت مقتضی در سال نهصد و سی و دو که خان میرزا به موت طبیعی رخت ارتحال ازین عالم بربست حضرت گیتی ستانی بدخشان را بحضرت جهانبانی مرحمت فرموده بودند و اکثر ازمان دران خدمت اشتغال داشتند لاجرم حضرت جهانبانی طراز کشورستانی گوهر تیغ اقبال فروغ ناصیه اجلال عنوان مفاخر و معالی طغرای مثال بی مثالی قرة عیون السلطنة والخلافة ابوالنصر نصیرالدین محمد همایون را در سنه که رجب این سال همایون فال رخصت آن ممالک فرمودند و در همین زودی توجه بر استیصال بنی افغان که در زمان آشوب رانا لکهنو را محاصره نموده گرفته بود متصرف داشتند و قاسم حسین سلطان و ملک قاسم با باقشقه و ابو تیره باز و حسین خان را از امرای هندوستان علی خان فرملی و ملک داد کررانی را تا تار خان خان جهان را به محمد سلطان میرزا همراه ساخته فرستادند آن بدبخت برگشته با استماع نهضت مواکب عالی اسباب و اشیای خود را گذاشته نقد جان در کف گرفته بدر رفت و آنحضرت در اواخر این سال سیر فتح پور

بارے فرمودہ بفر قدوم عالی دار الخلافۃ آگرہ را پایۂ آسمانی بخشیدند و در نصف
دی و چہار بسیر کول کوچ فرمودہ از انجا بہ شکار سنبل توجہ گماشتند و آن کوہستان
دلکشا را تماشا کردہ بدار الخلافۃ نزول اقبال فرمودند و در بیست و ہشتم صفر
فخر جہان بیگم و خدیجہ سلطان بیگم از کابل سعادت تشریف ارزانی داشتند و آنحضرت
بر کشتی سوار شدہ استقبال فرمودند و لوازم فتوحات بجاے آوردند و چون خبر
متواتر می رسید کہ میدانی راے حاکم چندیری جمعیت میکند و رانا نیز استعداد پیکار
می نماید و براے ادبار خود اسباب سرانجام می دہد بنا برین بسعادت سعادت
فزاے متوجہ چندیری شدند و شش ہفت ہزار جوان جان نثار کار گذار
ہمراہ چین تیمور سلطان از حدود کالپی بر سر چندیری فرستادند و صباح چہارشنبہ
ہفتم جمادی الاولی فتح چندیری بر وجہ دلخواہ نقش بست و فتح دار الحرب تاریخ
این تائید الٰہی ست و بعد از حصول این مامول چندیری را بہ احمد شاہ نبیرۂ
سلطان ناصر الدین عنایت فرمودند و یکشنبہ یازدہم جمادی الاولی مراجعت
اتفاق افتاد از بعضے ناقلان ثقہ مسموع شدہ است کہ پیشتر از توجہ رایات
بصوب چندیری رانا ارادۂ طغیان نمودہ لشکر می کشید و چون بایرج رسید آفاق
نام ملازم حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی آنرا محکم ساخت و آن سیہ بخت آمدہ
محاصرہ نمود شبے یکے از بزرگان او را در خواب بصورت مہیب ظاہر شدہ تہدید
نمود چنانچہ از وحشت و دہشت آن خواب بیدار شد و لرزہ بر اعضاے

اومستولی شده تپ کرده بهمان حال مراجعت نموده در اثنای راه سپاه اجل
برو تاخت آورده ازین عرصه او را بهزیمت وادی عدم که فیروزی منداز آب
برهان پوری گذشت به مسامع علیه رسید که معروف و بین و بایزید استیلا
یافته اند و ملازمان درگاه قنوج را گذاشته برابری آماده اند و شمس آباد
را ابوالمحمد نیزه بردار بزور گرفته اند بنا بر آن عنان عزیمت به آن حدود
منعطف شد و جمعی از بهادران کار طلب را پیشتر روانه ساختند به مجرد
دیدن سپاهی زبان گیران پسر معروف از قنوج گریخت و بین و بایزید و معروف
خبر نهضت موکب شاهی را شنیده از گنگ گذشته در برابر قنوج به طرف شرقی
گنگ بخیال گذربندی نشستند رایات عالیه کوچ بر کوچ رسید و روز جمعه
سوم محرم سال نهصد و شصت و پنج میرزا عسکری که او را از کابل بجهت مصلحت
ملتان پیش از یورش هندی طلب داشته بودند آمده به شرف ملازمت استسعا
یافت و روز جمعه که عاشوره بود گوالیار تخیم بلوقات جلال شد و صبح آن تماشا
عمارات راجه بکرماجیت و مان سنگه فرموده متوجه دار الخلافه شدند پنجشنبه
بیست و پنجم محرم دار الخلافه آگره بقدوم گرامی مورد سعادت شد و دوشنبه دهم
ربیع الاول قاصدان حضرت جهانبانی از بدخشان آمدند و عرائض متضمن
الولع خوشدلی و خرمی آوردند مرقوم بود که از صبیه قاسم یادگار طغائی د
حضرت جهانبانی فرزندی شده و نام الامان نهاده اند چون این لفظ نزد

مشتبہ بہ عبارتے ناسنجیدہ می شد خوش نیامد ونیز چوں بے استرضائے خاطر مقدس بود پسندیدہ نیفتاد رضاجوئی پدر روا نگاہ چنیں پدر و چنیں بادشاہ مثمر سعادات صوری و معنوی ست و نارضامندی باعث صدگونہ ناپسندیدگی ظاہری و باطنی ولہذا اگر در عالم اسباب شتافتن آں نوباوہ سلطنت را ازیں جہان گذران از ہمیں نارضامندی دانند در پیش مزاج دانان روزگار چہ دور باشد و بالجملہ چوں دار الخلافہ مستقر رایات عالیات شد باساطین دولت وسلاطین عزت از امرائے ترک و ہند بآئین شگرف جشنے بزرگ ساختہ در تصفیۂ ملک شرق و اطفائے نائرہ تمرد ارباب عصیان کنگش فرمودند و بعد از گفتگوے بسیار قرار براں یافت کہ پیشتر از توجہ رایات عالیات میرزا عسکری بالشکرے گراں متوجہ شرق شود و امرائے آں طرف آب گنگ بالشکرہائے خود ہمراہ شدہ دریں خدمت جہد عظیم تقدیم رسانند بموجب ایں قرارداد دوشنبہ ہفتم ربیع الآخر میرزا عسکری رخصت یافتہ متوجہ شد و خود بہ سیر و شکار بہ سمت دھول پور توجہ فرمودند و سیوم جمادی الاولی خبر آمد کہ محمود پسر اسکندر بہادر را گرفتہ سر شورش دارد از تسکار مراجعت نمودہ بہ دار الخلافہ آگرہ نزول اقبال فرمودند و قرار یافت کہ خود نیز بدولت و اقبال یورش ممالک شرقیہ فرمایند دریں اثنا قاصدان از بدخشان آمدند کہ حضرت جہانبانی لشکر آں اطراف را جمع نمودہ و سلاطین ویس را با خود ہمراہ

ساخته با چهل و پنجاه هزار کس بر سر سمرقند عزیمت رفتن دارند و حرف صلح هم
درمیان هست و در ساعت منشور عنایت شرف صدور یافت که اگر کار از مصلحت
نگذشته باشد تا صاف شدن مهم هندوستان صلح گونه نمایند و در فرمان
عطوفت نشان طلب هندال میرزا و خالصه ساختن کابل مذکور بود و نوشته
بودند که انشاء الله سبحانه چون کار هندوستان را که قریب الاختتام است بانجام رسد
مخلصان هواخواه کاروان فراخ حوصله را گذاشته خود متوجه ولایت موروثی خواهیم
شد باید که استعداد این یورش را جمع بندهاے آن حدود نموده منتظر موکب
عالی باشند پنجشنبه هفدهم ماه مذکور خود بدولت و اقبال از آب جون عبور فرموده
متوجه شرق رویه شدند و درین روز ایلچیان نصرت شاه والی بنگاله پیشکش
گرامی آورده اظهار بندگی نمودند و نوزدهم دوشنبه جمادی الاخری در کنار دریا
گنگ میرزا عسکری سعادت ملازمت دریافت و حکم شد که میرزا با لشکر خود آن
طرف آب فرود می آمده باشند و در نزدیکی کره خبر ویران شدن محمود خان پسر
سلطان سکندر رسید و تا حدود غازی پور شتافته به جهوسج پور و بهیه نزول
اجلال و حلول اقبال فرمودند و در انجا ولایت بهار به میرزا محمد زمان قرار یافته
پنجم رمضان روز دوشنبه از بنگاله و بهار خاطر جمع فرموده بجهت دفع شر بین
و بایزید بجانب سرور نهضت اتفاق افتاد و مخالفان با افواج قاهره جنگ
کرده شکست یافتند و آنحضرت خرید و سکندرپور سیر فرموده و خاطر از

حدود محیط ساختہ بالتفات متوجہ دار الخلافت آگرہ شدند و در اثنائے آں که زمانے عرصہ آں مقتبس اقبال را از فر قدوم دار الاغیرت نزہت سرائے مقدس گردانیدند حضرت جہانبانی جنت آشیانی تا یک سال در بدخشان بشرف سرائے خاطر اسعادت مظاہر بودند ناگاہ به یک بار شوق محفل عالی حضرت گیتی ستانی که عالمے بود از کمالات صوری و معنوی گریبان گیر شدہ بے اختیار عنان تماسک از دست دادہ و بدخشان را به میر سلطان ویس که میرزا سلیمان با بادی او انتساب داشت سپردہ بجانب آں قبلہ اقبال و کعبہ آمال شتافتند چنانچه در یک روز به کابل رسیدند میرزا کامران از قندهار به کابل آمدہ بود در عیدگاہ به ملاقات آنحضرت سرور و استسعاد یافت و حیران شدہ سبب توجه را پرسید فرمودند سلطان اشتیاق مرا کشاں کشاں می برد هر چند به دیدہ خیال جمال آں کعبہ آمال را همواره مطالعه می کردم و عیانانه لقائے جانفزائے آں قبلہ اقبال را مشاہدہ می نمودم اما رتبہ عیاں را حالتے ست که بیاں نکنہ آں نتوانند رسید و میرزا هندال را از کابل به بدخشان رخصت فرمودند و از انجا قدم عزیمت در رکاب همت آوردہ و توسن شوق را در شاہراہ عزیمت گرم ساختہ بانک فرصتے به دار الخلافہ آگرہ که از فر پایہ اورنگ پادشاہی سجدہ گاہ سعادتمنداں روئے زمین گشتہ بود رسیدہ به سعادت ملازمت کامیاب گشتند از غرائب حالات آنکه حضرت گیتی ستانی با والدہ ماجدہ

ایشان بر تخت نشسته به حرف و حکایت ایشان مشغول بودند که ناگاه کوکب
درخشان از مطلع بدخشان سر زده به میمنت نجم سعادت فروزان شمع‌ها گلشن و
دیده‌ها روشن گشت مقرر است که هر روز شهریاران عیدست اما آن روز از قدوم
مسرت بخش حضرت جهانبانی جشن عیدی دیگر ترتیب یافت که فهرست
روزنامهٔ دولت و تاریخ عنوان مسرت توان ساخت و میرزا حیدر در تاریخ
رشیدی نوشته که در سال نهصد و سی و پنج حضرت جهانبانی بموجب طلب
حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی متوجه هندوستان شدند و فقیر علی را در
بدخشان گذاشتند و دران ایام قرة العین سلطنت میرزا انور به رحمت ایزدی
پیوسته بود و آنحضرت را ازین واقعه اندوهے عظیم رو داده مقدم گرامی حضرت
جهانبانی را تسلی بخش خاطر اشرف ساختند و حضرت جهانبانی مدتے در
ملازمت آنحضرت بهره مند دین و دولت بودند و آنحضرت با ایشان مصاحبانه
سلوک می کردند و بارها به زبان مقدس ایشان میرفت که همایون مصاحب
بے بدلےست والحق انسان کامل عبارت از وجود اقدس آنحضرت بود و
چون اندر بدخشان متوجه هندوستان شدند سلطان سعید خان که از
خواقین کاشغرست و نسبت خویشی دارد و با این همه به ملازمت حضرت
گیتی ستانی فردوس مکانی آمده رعایتها و تربیتها یافته به طلب سلطان
ویس و دیگر امراے بدخشان به خیال خام رشید خان را در یارکند گذاشته

متوجه بدخشان شد و پیشتر از آنکه او به بدخشان آید میرزا هندال به بدخشان
رسیده قلعهٔ ظفر را عشرت گاه حضور ساخته بود سعید خان سه ماه محاصرهٔ قلعه
نموده بی بهره به کاشغر مراجعت نمود و در هندوستان بموقف عرض حضرت
گیتی ستانی چنان رسیده که کاشغریان آمده بدخشان را متصرف شدند
آنحضرت به جهت انتظام مهام بدخشان خواجه خلیفه را حکم رفتن فرمودند۔
خواجه از معامله نافهمی تقاعد نمود آنحضرت بحضرت جهانبانی که با بخت جوان
و دولت بیدار در حریم حضور کامیاب سعادت بودند فرمودند که در رفتن خود
چه صلاح می بینید ایشان عرض کردند که از محرومی سعادت حضور آزار کشیده
ام و نذر کرده ام که دیگر باختیار خود حرمان بر خود نه پسندم و امتثال حکم
حضرت را چاره نیست بنا بر آن میرزا سلیمان را رخصت بدخشان فرمودند
و به سلطان سعید نوشتند که با وجود چندین حقوق صدور این امر بغایت
عجیب نمود اکنون میرزا هندال را طلبیدیم و میرزا سلیمان را فرستادیم اگر
حقوق منظور داشته بدخشان را به سلیمان میرزا که نسبت فرزندی دارد
به دهند به موقع خواهد بود والا ما از ذمت خود ساقط کرده میراث را به وارث
سپردیم دیگر ایشان دانند و میرزا سلیمان پیش از آنکه به کابل رسد بدخشان
از آسیب بد اندیش محروس و مصئون بوده محل امن و امان شده بود چنانچه
گذارش یافت و چون میرزا سلیمان به بدخشان رسید هندال میرزا بموجب

حکم عالی بدخشان را به میرزا سلیمان سپرده خود متوجه هندوستان شد
و آنحضرت جهانبانی را بعد از چند گاه که در ملازمت بودند به شغلی که
بجاگیر ایشان مقرر بود رخصت فرمودند تا شش ماه در شغل
کامیاب به عیش و عشرت بودند تا آنکه عارضه تپ بمزاج اعتدال
ایشان طاری شد و رفته رفته باشتداد کشید حضرت گیتی ستانی از این خبر
جانکاه بیقرار شده از فرط عطوفت فرمودند که به دهلی آرند و از آنجا به کشتی
روانه سازند تا در حضور طبیبان حاذق معالجه نمایند و جمعی کثیر از اطبای
دانا که زیر پای تخت حاضر بودند باستصواب افکار در علاج همت گمارند
در اندک فرصتی براه دریا قدوم گرامی ارزانی داشتند هر چند اطبا بجد
معالجات بکار بردند و تدبیرات صحیح نمودند مزاج انحراف یافت صحت از آنکه
رجوع نکرد و چون مرض مزمن گشت روزی در آن طرف آب جون
نشسته به اتفاق دانایان عصر اندیشه معالجان می فرمودند میر ابوالبقا
که از اعظم افاضل آن روزگار بود به عرض رسانید که از خردمندان پیشین
چنان رسیده که در امثال این امور که اطبای صوری از معالجه آن عاجزند
چاره کار چنین دیده اند که بهترین اشیا را تصدق نموده صحت از درگاه
الهی مسئلت نمایند حضرت گیتی ستان کشورکشای فرمودند که بهترین چیزها
نزدیک همایون منم و بهترین و شریف تر از من همایون چیزی ندارد من

خود را فدا ساختی ساز هم ایزد جهان آفرین قبول کند و خواجه خلیفه و
دیگر مقربان بساط والا بعرض اشرف رسانیدند که ایشان به عنایت
الهی صحت عاجل خواهند یافت و در سایهٔ دولت آنحضرت عمر طبیعی
خواهند پیوست این حرف چرا بزبان اقدس می گذرانند مقصود ازان
چه از بزرگان پیشین نقل افتاده آن است که بهترین مال دنیا تصدق نمایند
پس همان الماس بی بها که از مواهب غیبی در جنگ ابراهیم بدست
افتاده بود و آنرا بالیشان عنایت فرموده اند تصدق باید کرد فرمودند مال
دنیا چه وقع دارد و عوض همایون چون تواند شد خود را فدا ساختم او کار برو
سخت شده و طاقت ازان گذشته که بی طاقتی او را توانم دید و این همه
پیچ او را نتوانم تاب آورد آنگاه بخلوت مناجات در آمده شغل تامی که این طبقه
قدسیه را می باشد بجا آورده سه بار بر گرد حضرت جهانبانی جنت آشیانی
گشتند چون دعوت ایشان بعز اجابت پیوسته بود اثر گرانی از خود یافته فرمودند
برداشتیم برداشتیم فی الفور حرارت غریبه عارض بدن آنحضرت شده در عنصر
حضرت جهانبانی خفتی طاری گشت چنانچه در اندک فرصتی صحت کامل الوجود
نموده ذات معلی صفات حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی زمان زمان
گران تر می شد تا بحدی رسید که اختلال در مزاج تراوید و لمعان گرفت
در امارات رحلت و انتقال از وجنات حال هویدا گشت تا آنکه با دل بیاید

و باطن حقیقت بین ارکان دولت و اعیان سلطنت را احضار فرموده
دست بیعت خلافت را بر دست ہمایونے نہادہ بجانشینی و ولیعہدی خود نصب
فرمودند و بر تخت خلافت جلوس دادہ خود در پایۂ سریر خلافت مصیر صاحب
فراش گشتند خواجہ خلیفہ و قنبر علی بیگ و تردی بیگ و ہندو بیگ و جمعیت
کثیر در ملازمت حضرت بودند نصائح بلند و وصایائے گرامی کہ سرمایۂ دولت
ابدی و پیرایۂ سعادت جاودانی تواند بود بجائے آوردند و بہ داد و دہش
و عدل و احسان و تحصیل رضائے الٰہی و رعایت رعایا و نگہبانی خلائق
و عذر پذیرفتن مقصران و گذراندن جرائم گنہگاران و رعایت جرم کار آگہان
و از پا انداختن سرکشان و ستمگاران رہنمونی فرمودند و بر زبان اقدس
راندند کہ خلاصۂ وصایائے ما آن است کہ قصد برادران نہ کنید ہر چند
سزاوار آن کردند و الحق پاس انفاس وصیت آنحضرت بود کہ حضرت
جہانبانی جنت آشیانی چندین جفاہا از خوان کشیدند و بانتقام نکوشیدند
چنانچہ از سوانح حال روشن خواہد شد و در اشتداد مرض حضرت گیتی ستانی
فردوس مکانی میر خلیفہ از انجا کہ عالم بشریت است بواسطۂ توہمے کہ از
حضرت جہانبانی بخاطر او راہ یافتہ بود و کوتہ اندیش گشتہ می خواست کہ
مہدی خواجہ را بہ سلطنت بردارد و خواجہ نیز از رتبہ رائی و بدمستی و نا معاملہ
فہمی بخود خیال باطل راہ دادہ ہر روز بہ دربار آمدہ ہنگامۂ ہجوم گرم

می ساخت آخر الامر بوسیلہ درست گویان دوربین میر خلیفہ براہ راست آمدہ ازیں اندیشہا باز آمد و خواجہ مذکور را حکم فرمود کہ بہ دربار حاضر نہ شود و منادی کردند کہ کسے بہ خانہ او نہ رود و بہ تائید الٰہی کار بجاے خویش و حق بمرکز خود قرار گرفتہ و بتاریخ ششم جمادی الاولی نہصد و سی و ہفت در چہار باغے کہ برلب آب جون در دار الخلافہ سرسبز کردہ آں بہار اقبال بود ایں عالم بیوفا را پدرود کردند فضلاے عہد در تواریخ و مراثی آنحضرت قصائد و تراکیب گفتند از آنجا مولانا شہاب معمائی ایں مصرع تاریخی یافتہ مصراع

ہمایوں بود وارث ملک وے

محال است کہ کمالات ذاتی و صفاتی آں ذات قدسی آیات بہ دفترہا گفتہ آید مجملش آنکہ اصول ہشتگانہ جہانبانی را کہ اول بخت بلند باشد دوم ہمت ارجمند۔ سوم قدرت کشائی۔ چہارم ملک داری۔ پنجم کوشش در معموری بلاد ششم صرف ہمت برفاہیت عباد۔ ہفتم خوشدل ساختن سپاہے ہشتم ضبط الشاں از تباہی بہ تمام و کمال بر وجہ مستوفی داشتند و در فضائل مکتسبہ متعارفہ رسمیہ روزگار نیز سرآمد بودند و آنحضرت را در نظم و نثر پایۂ عالی بود خصوصاً در نظم ترکی و دیوان ترکی آنحضرت در نہایت فصاحت و عذوبت واقع شدہ و مضامین تازہ دراں مندرج است و کتاب مثنوی کہ مبین نام دارد تصنیفے ست

مشہور و نیز دو زبان دانان این لغت بہ مزید تحسین مذکور رسالہ والدیہ
خواجہ احرار را کہ در دانہ الیست از بحر معرفت در سلک نظم کشیدہ اند
بغایت مطبوع آمدہ و واقعات خود را از ابتدائے سلطنت خود تا حالی
ارتحال از قرار واقع بہ عبارت فصیح و ملیح نوشتہ اند کہ دستور العملی ست
بجہت فرمانروایان عالم و قانونی ست در آموختن اندیش ہائے درست
و فکرہائے صحیح برائے تجربت پذیران و دانش آموزان روزگار و آں
دستور العمل دولت و اقبال را بموجب حکم جہاں مطاع شہنشاہی بتاریخ
سی و چہار الٰہی وقتے کہ رایات عالمیات از گلگشت بہارستان کشمیر و
کابل مراجعت فرمودہ بود۔ میرزا خان خانان ابن بیرام خان بہ فارسی ترجمہ
نمودہ تا فیض خاص الخاص آں بہ عموم تشنہ لبان رشحات سعادت فائز شود
و گنج پنہاں او بہ نظر شہید ستان و انش آشکارا گردد و آنحضرت در فنون
موسیقی نیز دستگاہ والا داشتند و ہم چنیں بزبان فارسی نیز اشعار دلپذیر دارند
ازیں جملہ ایں رباعی از واردات طبع فیاض آنحضرت است۔ رباعی

درویشاں را اگرچہ نہ از خویشانیم
لیک از دل و جان معتقد ایشانیم
دور ست مگوے شاہی از درویشی
شاہیم و لے بندۂ درویشانیم

و ایں دو مطلع نیز از اشراقات ضمیر انور او ست۔

ہلاک میکندم فرقت تو دانستم
دگرنہ رفتن ازیں شہر می توانستم

تا بہ زلف سیہش دل بستم   از پریشانی عالم رستم

و آں حضرت را در عروض رسائل شریف ست و از انجملہ کتابیست مفصل کہ شرح فن توانند بود و از آں حضرت چہار فرزند سلطنت پیوند و سہ دختر بلند اختر ماندند اوّل حضرت جہانبانی نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ دوم کامران میرزا سوم عسکری میرزا چہارم ہندال میرزا صبیات ما قدسیات گلرنگ بیگم گل چہرہ بیگم گلبدن بیگم این ہر سہ از یک والدہ اند و از اجلۂ اہل صحبت و ارباب قرب و اصحاب کمال کہ در بساط عزت حضرت فردوس مکانی کامیاب سعادت بودند یکے میر ابوالبقا ست کہ در علم و حکمت پایہ بلند داشت دیگر شیخ زین صدر نبیرۂ شیخ زین الدین خوافی بود و اصطلاح علوم متعارفہ ورزیدہ بود و جودت طبع داشت و نظم و انشا آگاہ بود و بہ دوام صحبت آنحضرت امتیاز داشت و در ایام دولت حضرت جہانبانی جنت آشیانی امارت ہم یافتہ بود و دیگر شیخ ابوالوجد فارغی خال شیخ زین خوش صحبت و خوش طبع بود و شعر ہم می گفت دیگر سلطان محمد کوسہ لطیف طبع و شعر شناس بود از مصاحبان میر علی شیر و در ملازمت حضرت میر بیست و دیگر مولانا شہاب معمائی حقیری تخلص از علم و فضل و شعر نصیبہ وافر داشت دیگر مولانا یوسفی طبیب او را از خراسان طلب فرمودہ بودند در مکارم اخلاق و میمنت دست و مزید توجہ ممتاز بود دیگر شرخ و داعی کہ نشاعرے متعین بود بہ فارسی و ترکی شعر می گفت و دیگر

ملا البقائی بود در شعر سلیقه درست داشت در زمین مخزن بنام نامی آنحضرت مثنوی گفته است دیگر خواجه نظام الدین علی خلیفه در قدم خدمت و محرمیت و رزانت عقل و استقامت تدبیر در نظر آں حضرت مرتبهٔ عالی داشت از فضائل و کمالات خصوصاً طب بهره مند بود دیگر میر درویش محمد ساربان مربانهٔ منظور ناصر الدین خواجه احرار در خوش صحبتی و فضیلت امتیاز داشت و در بارگاه مقدس اعتبار تمام یافته بود دیگر اخوند میر مورخ داو فاضل و خوش صحبت بود و لتصانیف مشهور چون تاریخ حبیب السیر خلاصة الاخبار و دستور الوزرا وغیره را دارد دیگر خواجه کلاں بیگ از امرائے بزرگ و اہل نشست بود در سنجیدگی اطوار و شائستگی فضائل ممتاز بود برادرش کیچک خواجه مہر دار و معتمد خاص و اہل نشست بود دیگر سلطان محمد دولدی از امرائے بزرگ بود اخلاق پسندیده داشت۔

—— ⁘ ——

انتخاب

از

دیوان حافظ

الا یا ایہا الساقی ادر کاساً و ناولہا که عشق آساں نمود اوّل ولے افتاد مشکلہا

بوئے نافۂ کاخر صبا زاں طرہ بکشاید ز تاب جعد مشکینش چہ خون افتاد در دلہا

بمے سجّادہ رنگیں کن گرت پیر مغاں گوید کہ سالک بے خبر نبود ز راہ و رسم منزلہا

مرا در منزل جاناں چہ امن و عیش چوں ہر دم جرس فریاد می دارد کہ بربندید محملہا

شب تاریک و بیم موج و گردابے چنیں ہائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلہا

ہمہ کارم ز خود کامی بہ بدنامی کشید آخر نہاں کے ماند آں رازی کزو سازند محفلہا

حضوری گر ہمی خواہی ازو غائب مشو حافظ
متی ما تلق من تہوی دع الدنیا و اہملہا

بیا کہ قصر امل سخت سست بنیاد ست بیار بادہ کہ بنیاد عمر برباد ست

غلام ہمّت آنم کہ زیر چرخ کبود ز ہر چہ رنگ تعلق پذیر آزاد ست

نصیحتے کنمت یاد گیر و در عمل آر | کہ این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
مجو درستی عہد از جہان سست نہاد | کہ این عجوزہ عروس ہزار داماد است
چہ گویمت کہ بمیخانہ دوش مست و خراب | سروش عالم غیبم چہ مژدہ ہا داد است
کہ اے بلند نظر شاہ باز سدرہ نشین | نشیمن تو نہ این کنج محنت آباد است
ترا ز کنگرۂ عرش می زنند صفیر | ندانمت کہ درین دامگہ چہ افتاد است
غم جہاں مخور و پند من مبر از یاد | کہ این لطیفۂ نغزم ز رہروی یاد است
رضا بداده بده وز جبین گرہ بکشائے | کہ بر من و تو در اختیار نکشاد است
نشان مہر و وفا نیست در تبسم گل | بنال بلبل مسکین کہ جائے فریاد است

حسد چہ میبری اے سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

چو بشنوی سخن اہل دل مگو کہ خطاست | سخن شناس نۂ دلبرا خطا این جاست
سرم بدنیا و عقبیٰ فرو نمی آید | تبارک اللہ ازین فتنہا کہ در سر ماست
در اندرون من خستہ دل ندانم کیست | کہ من خموشم و او در فغان و در غوغاست
دلم ز پردہ برون شد کجائی اے مطرب | بنال ہاں کہ ازین پردہ کار ما بنواست
مرا بکار جہاں ہرگز التفات نبود | رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
نخفتہ ام بخیالے کہ می پزم شبہا | خمار صد شبہ دارم شرابخانہ کجاست
چنین کہ صومعہ آلودہ شد بخون دلم | گرم بیادہ بشوئید حق بدست شماست
ازاں بدیر مغانم عزیز می دارند | کہ آتشے کہ نمیرد ہمیشہ در دل ماست

چہ ساز بود کہ بنواخت مطربِ عشاق
کہ رفت عمر و ہنوزم دماغ پُر ز صداست

خمارِ عشق تو دیشب در اندرونم بود
کجاست وقت عبادت چہ وقت جائے دعاست

ندائے عشق تو دوشم در اندرون دادند
قضائے سینۂ حافظ ہنوز پُر ز صدا است

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست
کہ ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

دراں چمن کہ نسیمے وزد ز طُرّہ دوست
چہ جائے دم زدن نافہائے تاتاریست

بیار بادہ کہ رنگین کنیم جامۂ دلق
کہ مست جام غروریم و نام ہشیاریست

ز نسبتہ اندر رہِ توبہ حالیا برخیز
کہ توبہ وقت گل از عاشقی ز بیکاریست

سحر کرشمۂ وصلش بخواب میدیدم
زہے مراتب خوابی کہ بہ ز بیداریست

خیالِ زلف تو پختن نہ کار خامانست
کہ زیر سلسلہ رفتن طریق عیّاریست

لطیفہ ایست نہانی کہ عشق ازو خیزد
کہ نام آں نہ لبِ لعل و خطِ زنگاریست

جمال شخص نہ چشمست زلف و عارض و خال
ہزار نکتہ دریں کار و بار دلداریست

بآستان تو مشکل تواں رسید آرے
عروج بر فلک سروری بدشواریست

روندگانِ طریقت بہ نیم جو نخرند
قبائے اطلس آنکس کہ از ہنر عاریست

دلش بنالہ میازار و ختم کن حافظ
کہ رُستگاری جاوید در کم آزاریست

صوفی از پرتوِ مے راز نہانی دانست
گوہر ہر کس ازیں لعل توانی دانست

شرح مجموعۂ گل مرغ سحر داند و بس
کہ نہ ہر کو ورقے خواند معانی دانست

عرضه کردم دو جهاں بر دل کار افتاده
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

آں شد اکنوں که ز افواه عوام اندیشم
محتسب نیز ازیں عیش نهانی دانست

دل بر آسایش ما مصلحت وقت ندید
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
هر که قدر نفس باد یمانی دانست

ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم ایں نکته بتحقیق ندانی دانست

مے بیاور که ننازد بگل باغ جہاں
هر که غارتگری باد خزانی دانست

حافظ ایں گوهر منظوم که از طبع انگیخت
اثر تربیت آصف ثانی دانست

حاصل کارگه کون و مکاں ایں همه نیست
باده پیش آر که اسباب جہاں ایں همه نیست

از دل و جان شرف صحبت جاناں غرض است
همه آنست وگرنه دل و جاں ایں همه نیست

منت سدره و طوبی ز پئے سایه مکش
که چو خوش بنگری اے سرو رواں ایں همه نیست

دولت آنست که بیخون دل آید بکنار
ورنه با سعی عمل باغ جناں ایں همه نیست

پنج روزے که دریں مرحله مهلت داری
خوش بیاسا زمانے که زماں ایں همه نیست

بر لب بحر فنا منتظریم اے ساقی
فرصتے داں که ز لب تا بدہاں ایں همه نیست

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
که ره صومعه تا دیر مغاں ایں همه نیست

دردمندی چو من سوخته زار و نزار
ظاهرا حاجت تقریر و بیاں ایں همه نیست

از تهتک مکن اندیشه و چوں گل خوش باش
زانکه تمکین جهان گذراں ایں همه نیست

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولے
پیش رنداں رقم سود و زیاں ایں همه نیست

جان بے جمال جاناں میلِ جہاں ندارد　هر کس که این ندارد حقّا که آں ندارد
با ہیچ کس نشانی زاں دلستاں ندیدیم　یا من خبر ندارم یا او نشاں ندارد
ہر شبنمے دریں رہ صد موجِ آتشین ست　دردا کہ این معمّا شرح و بیاں ندارد
سر منزلِ قناعت نتواں ز دست دادن　اے ساربان فرو کش کایں رہ کراں ندارد
چنگِ خمیدہ قامت میخواندت بعشرت　بشنو کہ پندِ پیراں ہیچت زیاں ندارد
گر خود رقیب شمع ست احوال از و بپوشاں　کاں شوخ سر بریدہ بندِ زباں ندارد
ذوقے چناں ندارد بے دوست زندگانی　بے دوست زندگانی ذوقے چناں ندارد
احوالِ گنجِ قاروں کایام داد بر باد　در گوشِ گل فرو خواں تا زر نہاں ندارد
آں راکہ خواندی استاد گر بنگری بتحقیق　صنعت گریست امّا طبعِ رواں ندارد
اے دل طریقِ رندی از محتسب بیاموز　مست ست و در حقِ او کس ایں گماں ندارد

کس در جہاں ندارد یک بندہ چو حافظ
زیرا کہ چوں تو شاہے کس در جہاں ندارد

سالہا دل طلبِ جامِ جم از ما میکرد　آنچہ خود داشت ز بیگانہ تمنّا میکرد
گوہرے کز صدفِ کون و مکاں بیروں بود　طلب از گم شدگانِ لبِ دریا میکرد
مشکلِ خویش بر پیرِ مغاں بُردم دوش　کاو بتائیدِ نظر حلِ معمّا میکرد
بیدلی در ہمہ احوال خدا با او بود　او نمیدیدش و از دور خدارا میکرد
دیدمش خرّم و خنداں قدحِ بادہ بدست　واندراں آئینہ صد گونہ تماشا میکرد
گفتم ایں جامِ جہاں بیں بتو کے داد حکیم　گفت آں روز کہ ایں گنبدِ مینا میکرد

آں ہمہ شعبدہ ہا عقل کہ میکرد آں جا سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد
گفت آں یار کزو گشت سر دار بلند جرمش آں بود کہ اسرار ہویدا میکرد
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگراں ہم بکنند آنچہ مسیحا میکرد

گفتمش سلسلۂ زلف بتاں دانی چیست
گفت حافظ گلہ از شب یلدا میکرد

—— ·:·<·>·:·<·>·:· ——

بہ ید جانب او مرغ روح با من گفت — کہ من شدم تو نگہدار آشیان مرا
خوش آں دمی کہ در آید سفیدہ دم ز درم — پُر از ستارہ و مہ کردہ خانمان مرا
نہاد بر لبِ من لب نماند جان سخن — کہ مہر کرد بانگشترین دہانِ مرا
رداے صبا تو بگو سرو رفتہ را باز آئی — بنو بہار بدل کن سیکے خزان مرا
ز رفتنِ تو بجاں آمدم نمی دانم — کہ رفتنت ز کجا خواست بہر جان مرا

دل شکستۂ حسرو بجانب تو شتافت
غریب تست نگہدار میہمان مرا

باز ابر آمد و بر سبزہ گُل افشانی کرد — برگ گُل را صدف لولو مرجانی کرد
قدح لالہ چو از باد صبا گرداں گشت — مست شد بلبل و آہنگ غزلخوانی کرد
شاہدِ باغ ز پاک ریختن بارانی — گوشہا را ہمہ پر لولوے لالانی کرد
مرغ در پردۂ عشاق سرودے میگفت — چاک دو پیرہن خود گل و بارانی کرد
اے صبا دی کہ فلانے بچمن مے میخورد — ہیچ یادے ز من گمشدۂ زندانی کرد
آخر ایں شرم تمنا آں بود کہ او خندہ زناں — بر لب آب نشست و شکر افشانی کرد
حق چشم من مسکینت خدا یا بپسند — پا لیش آں گشت کہ بر نرگس بستانی کرد
ہمہ عمرت نکنم اے گل بدعہد بحل — یار ہر خندہ کہ بر روے تو پنہانی کرد
غصہ ام خیزد کاے دل سخن صبر کنی — دہ چرا گوے ازاں چیز کہ نتوانی کرد
آخر اے گریہ ہمی جان مرا خواہی سوخت — ہیچ اندر دل او کار نمی دانی کرد

کس بران روے نمی یارد گفتن جانا / زلف کم دار که بسیار پریشانی کرد
عشق در سینه درون آمده خالی فرمود / صبر مسکین نتوانست گران جانی کرد
شہ جلال الدین فیروز شہ آنکو در ملک / تا ابد خواہد شاہی و جہانبانی کرد
ہیچ دشواری در نوبت او نیست ازانکه / فتنه بر بستر خواب آمد و آسانی کرد

تو پری روئی و دیوانه مکن خسرو را
عہد شه را چو فلک عہد سلیمانی کرد

بُت تو رسیده من ہوس شکار دارد / دل صید کرده ہر سو زیکے ہزار دارد
رود آن چنان بجولان که سری بسر نگردد / سر آن سپاه گردم که چنین سوار دارد
دل من به برد زلفش جگرم بخست چشمش / تو مباش غافل ایجان که ہنوز کار دارد
نتوانمش که بینم برقیب ناموافق / چه خوش است گل ولیکن چه کنم که خار دارد
بر داے صبا و حالے که مرا بہجر دیدی / برسانش گرچه دانم که کم استوار دارد
برس اے سوار رعنا بنواز چابکی را / که ز تندی سمندت دل چشم غبار دارد
بخدا که سینه ام را بشگاف و جان برون کن / که درون خانه تو دگرے چه کار دارد
تو که شانه بینمائی ببر که بودی امشب / که ہنوز چشم مستت اثر خمار دارد

چو اسیر تست خسرو نظرے بحر دمی کن
سخنے مگو بتندی که دل فگار دارد

ے لست خوردۂ خلقے ہمہ روز می دمادم بخور این قدح کہ فردا بخمار خواہی آمد
بیک آمدن ببردی دل و جان صد چو خسرو
کہ زہی اگر بہ نیسان دو سہ بار خواہی آمد

دلی کہ نرگس مستش بناز بستاند کرا ست زہرہ کہ زان حیلہ ساز بستاند
زہے حوالۂ شیریں دہان آن کس را کہ چاشنی از آن لب بمجاز بستاند
ببرد جان من اے کاشکے نہد باز بداد بوسی و یارب کہ باز بستاند
خوشا جوانی و مستی من دران ساعت کہ من پیالہ و ہم او بناز بستاند
خیال بر و صلاح مرا کہ ہر روزے مرا ز خویشتن اندر نماز بستاند
بر آستانش رود آب دیدہ ام بہ نیاز مگر کہ تحفۂ اہل نیاز بستاند
کسے کہ دل ز خم زلف او بدل آید کبوتریست کہ از چنگ باز بستاند
دلم فروشد و صد جان سے تا رمیدنش را ز بہر جامۂ عمر دراز بستاند
قوی سرے کہ بمعشوق اسیر بسپارد
نکو دلے کہ ز محمود ایاز بستاند

چہ بلاست از دو چشمت نظر نیاز کردن مژہ را گشادہ دادن در فتنہ باز کردن
چو کمال صنع بے چون ز جمال تست پیدا نتوان حدیث حسنت ز رہ مجاز کردن
ہمہ خواب مردمان شد ز رہ دیدہ تلخ یارب ز کجاست گشت شیرین حرکات ناز کردن

چہ خوشست با تو خلوت کہ دبدہ بر شک خویش | ز خراش دل گواہی بزبان راز کردن
تو بخسپ خوش کہ ما را ز غمش چو شمع و قندیل | ہمہ روز زندہ بودن ہمہ شب گداز کردن
بجفات دل نہادم بکن انچہ میتوانی | چکنم نمیتوانم ز تو احتراز کردن
بہوس فدا کنم جاں بدرت کہ نیست عارے | پسر سبکتگیں را ہوس ایاز کردن
صف عاشقان ست اینجا مدہ اے فقیہ حجت | کہ بشہر بت پرستان نتوان نماز کردن

چہ بود متاع خسرو کہ کند نثار جاناں
مگسے چہ طمعہ دارد بدہان باز کردن

غزلیات سعدی

چناں بموے تو آشفتہ ام ببوے تو مست
کہ نیستم خبر از ہرچہ در دو عالم ہست
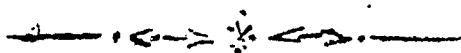
دگر بروے کسم دیدہ بر نمی باشد
خلیل من ہمہ بتہاے آزری بشکست

مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال
در سراے نشاید بر آشنایاں بست

در قفس طلبد ہر کجا گرفتاریست
من از کمند تو تا زندہ ام نخواہم جست

غلام ہمت آنم کہ پاے بند یکیست
بجانبے کہ تعلق شد از ہزار برست

مطیع راے توام گر دلم بخواہی سوخت
اسیر حکم توام گر تنم بخواہی خست

نماز شام قیامت بہوش باز آید
کسے کہ خوردہ بود مے ز بامداد الست

نگاہ من بتو و دیگراں بخود مشغول
معاشران ز مے و عارفان ز ساقی مست

اگر تو سرو خراماں ز پاے ننشینی
چہ فتنہا کہ بخیزد میان اہل نشست

برادران و عزیزان نصیحتم مکنید
کہ اختیار من از دست رفت و تیر از شست

حذر کنید ز باران دیدہ سعدی
کہ قطرہ سیل شود چوں بیکدگر پیوست

خوش ست نام تو بردن ولے دریغ بود
ازیں سخن کہ بخواہد برد دست بدست

هر که دلارام دید از دلش آرام رفت — باز نیاید خلاص هر که درین دام رفت
یاد همی رفت و ما عاشق بیدل شدیم — پرده برانداختی کار باتمام رفت
ماه نتابد بروز چیست که در خانه تافت — سرو نروید ببام کیست که بر بام رفت
مشعلهٔ برفروخت پرتو خورشید عشق — خرمن خاصاں بسوخت خانقه عام رفت
عارف مجموع را در پس دیوار صبر — طاقت بودن نماند ننگ شد و نام رفت
گر همه عمر خویش با تو برآرم دمے — حاصل عمر آن دمست باقی ایام رفت
هر که هوائی نپخت یا بفراقی نسوخت — آخر عمر از جهاں چوں برود خام رفت
ما قدم از سر کنیم در طلب دوستاں — راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت

همت سعدی بعشق میل نکردے ولیک
پاے فرو شد بگام عقل نبا کام رفت

آں شکرخنده که پرنوش دهانے دارد — نه دل من که دل خلق جهانے دارد
بتماشاے درخت چمنش حاجت نیست — هر که در خانه چو تو سرو روانے دارد
کافراں از بت بیجاں چه تمتع دارند — بارے آں بت بپرستید که جانے دارد
ابرویش خم بکماں یا قد او ست چو تیر — کس ندیدم که چنیں تیر و کمانے دارد
علت آنست که وقتے سخنے میگوید — ورنه معلوم نگشتے که دهانے دارد
بحث آنست که وقتے کمرے می بندد — ورنه مفهوم نگشتے که میانے دارد
آنکه گفتی مرد اندر پے خونخواری خویش — با کسے گوی که در دست عنانے دارد

عشق داغیست که تا مرگ نیاید نرود   هر که بر چهره ازین داغ نشانی دارد

سعدیا کشتی ازین موج بلا نتوان برد

که نه بحریست محبت که کرانی دارد

ای ساربان آهسته ران کآرام جانم میرود

وان دل که با خود داشتم با دلستانم میرود

من مانده‌ام مهجور ازو بیچاره و رنجور ازو

گوئی که نیشی دور ازو در استخوانم میرود

گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم راز درون

پنهان نمی‌ماند که خون بر آستانم میرود

برگشت یار سرکشم بگذاشت عیش ناخوشم

چون مجمری پر آتشم کز سر دخانم میرود

با این همه بیداد او وین عهد بی‌بنیاد او

در سینه دارم یاد او تا بر زبانم میرود

گفتم بگریم تا ابل چون خر فرو ماند به گل

وین نیز نتوانم که دل با کاروانم میرود

محمل بدار ای ساربان تندی مکن با کاروان

کز عشق آن سرو روان گوئی روانم میرود

بازآ ای دیر چشم نشین اے دلفریب نازنین
کآشوب فریاد از زمین بر آسمانم میرود
شب تا سحر گہ نغنوم واندرز کس می نشنوم
این رہ بقاصد میروم کز کف عنانم میرود
صبر از وصال یار من برگشتن از دلدار من
گرچہ نباشد کار من ہم کار از انم میرود
در رفتن آں از بدن گویند ہر نوعے سخن
من خود بچشم خویشتن دیدم کہ جانم میرود
سعدی فغاں از دست ما لائق نبود اے بیوفا
طاقت نمی آرم جفا کار از فغانم میرود

شب عاشقاں بیدل چہ شبے دراز باشد | تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
عجب ست اگر توانم کہ سفر کنم ز کویت | بکجا رود کبوتر کہ اسیر باز باشد
ز محبت نخواہم کہ نظر کنم برویت | کہ محب صادق آنست کہ پاکباز باشد
بکرشمۂ عنایت نظرے بسوے ما کن | کہ دعاے دردمنداں ز سر نیاز باشد
سخنے کہ نیست طاقت کہ ز خویشتن بگویم | بکدام دوست گویم کہ محل راز باشد
چہ نماز باشد آنرا کہ تو در خیال باشی | تو صنم نمیگزاری کہ مرا نماز باشد
نہ چنیں قیاس کردم چو تو دوست میگرفتم | کہ ثنا و حمد گویم و جفا و ناز باشد

دگرش چو یار بینی غم دل مگو سعدی که شب وصال کوتاه و سخن دراز باشد

قدمی که برگرفتی بوفای عهد یاران
اگر از بلا بترسی قدم مجاز باشد

نظر خدای بینان ز سر هوا نباشد سفر نیازمندان ز سر خطا نباشد
همه وقت عارفان را نظرست و دیگران را نظری معاف دارند و دوم روا نباشد
بنسیم صبح باید که نبات زنده گردد که جماد مردگان را خبر از صبا نباشد
اگرت سعادتی هست که زنده دل بمیری بحیاتی اوفتادی که دگر فنا نباشد
بکسی نگر که ظلمت بزداید از وجودت نه کسی نعوذ بالله که در او صفا نباشد
تو خود از کدام شهری که ز دوستان نپرسی مگر اندران ولایت که توئی وفا نباشد
اگر اهل معرفت را چو نی استخوان بسوزد چو دفش بهیچ سختی خبر از قفا نباشد
اگرم تو خون بریزی بقیامتت نگیرم که میان دوستان این همه ماجرا نباشد
نه رفیق مهربانست نه حریف سست پیمان که بروز تیرباران سپر بلا نباشد
تو در آئینه نظر کن که چه دلبری و لیکن چو تو خویشتن ببینی نظرت بما نباشد
دگری همین حکایت بکند که من و لیکن چو معاملت ندارد سخن آشنا نباشد

تو گمان مبر که سعدی ز جفا ملول گردد
که گرش تو بی جنایت بکشی جفا نباشد

قصائد ظهیر فاریابی

سپیده دم چو شدم محرم سرای سرور | شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور
بگوش هوش من آمد ندا ز حضرت قدس | که ای خلاصهٔ تقدیر و زبدهٔ مقدور
جهان رباط خراب است بر گذرگه سیل | گمان مبر که به یک مشت گل شود معمور
بر آستان فنا دل منه که جای دگر | برای نزهت تو بر کشیده اند قصور
مگر تو بی‌خبری کاندرین مقام ترا | چه دشمنان حسودند و دوستان غیور
بکوش تا بسلامت بجای خویش رسی | که راه سخت مخوفست و منزلت بس دور
ببین که چند نشیب و فراز در راه است | بر آستان عدم تا به پیشگاه نشور
ترا مسافت دور و دراز در راه است | بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
تو در میان گروهی غریب و تنهایی | چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
ببین که تا شکمت سیر و تنت پوشیده است | چه مایه جانور اند از تو خسته و رنجور
چه بارهاست ز تو بر تن ستور و هوام | چه داغهاست ز تو در دل وحوش و طیور
بدشت جانوری خار می‌خورد غافل | تو تیز می‌کنی از بهر حلق او ساطور
کناغ چند ضعیفی بجان دل بتنند | تو جمع آوری کین اطلس است و آن سیفور
ز کرم مرده کفن بر کشی و در پوشی | میان اهل مروت که داردت معذور
بدان طمع که دهن خوش کنی ز غایت حرص | نشسته متردد که کی قی کند زنبور
بوقت صبح شود همچو روز معلومت | که با که باخته‌ای عشق در شب دیجور

که مرد در تتق کبریا نیابد راه — مگر که لشکر حرص و هوا کند مقهور
به باده دست میالای کان همه خون است — که قطره قطره چکیده ست از دل انگور
دل مرا چو گریبان گرفت جذبهٔ عشق — فشانده دامن همت ز خاکدان غرور
بشد ز خاطرم اندیشهٔ می و معشوق — برفت از سرم آواز بربط و طنبور
زهر چه گفتم و کردم کنون پشیمانم — بجز دعا و ثنای خدایگان صدور
وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت و دین — که باد رایت عالیش تا ابد منصور
نه در حدیقهٔ فکرش دو زید باد غلط — نه بر صحیفهٔ عزمش نشسته گرد فتور
ز طول و عرض جهات کمال او صدره — همه زبان فلک معترف شده به قصور
نشسته در دل و چشم ملوک هیبت او — چنان که صولت می در طبیعت مخمور
زهی دقایق لطف خفی چو جرم سها — ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
صریر کلک تو در کشف مشکلات جهان — چنان که نغمهٔ داود را ادای زبور
به زیر دامن افلاک خلقت آن مجمر — که کرد جیب افق را پر از بخار بخور
بگیر قبضهٔ اسلام خدمت آن حضرت — که جز نیابد شعری برد مجال شعور
سوی حرم که ضلالت ترا نهان رهبر — نمود راه که اول کلیم را سوی طور
ز روی باعلمی کرده که رایت صبح — به زیر سایهٔ او گم شود بوقت ظهور
ترا به حبل متین هست اعتصام چه باک — اگر گسسته شود رشتهٔ سنین و شهور
چراغ بخت تو زان شمع برفروخته اند — که آفتاب چو پروانه خواهد از وی نور
نهال جاه تو زان حوض یافته است نما — که از ترشح او حاصل آمده ست بحور

بدان غفور که در یک نفس فرو شوید | هزار نامهٔ عصیان بآب استغفار
بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی | شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار
چو دست حکمت او خط کند بسجل وجود | نه از دیار نشان ماند و نه از دیار
چو خطبهٔ لمن الملک بر جهان خواند | برون برد ز دماغ جهانیان پندار
بدان نزول هیبت که در شبانگه عمر | کند ز مستی غفلت نفوس را هشیار
بدان منادی عزت که در سحرگه حشر | کند ز خواب عدم کائنات را بیدار
به تحفه‌های کرامت که از دریچهٔ غیب | در افگنند مهیا به دامن اخیار
به حجره‌های عنایت که در مقابل آن | بهیچ ذره نه سنجد عبادت ابرار
به گنج نامهٔ حکمت که سر نامه‌اش | کسی نداند بیرون ز عالم اسرار
به مهر درج نبوت که آن ودیعت را | نبود هیچ امینی چو احمد مختار
هنوز صبح رسالت نکرده بود طلوع | که کرده عکس جبینش جهان پر از انوار
بدان سکینهٔ عصمت که کرد فرش سرش | به پرده داری یک عنکبوت بر در غار
بدان همای سعادت که رحمت ازلی | فگند سایهٔ او بر مهاجر و انصار
بحرمت قدم صدق آن جوانمردان | که کس نبرد بر ایشان سبق در این مضمار
به نور طلعت خسرو که آسمان گستاخ | نظر به چهره نتواند گماشتن ز وقار
بچار بالش قدرش که بر ره آمده اند | دو سایبان سپید و سیاه لیل و نهار
بدان بلارک گوهر فشان که در کف شاه | لبان شعلهٔ نابسته در میان بخار
بدان سمند زمان سیرت زمین پیمای | بدان کمند سپهر افگن و ستاره شکار

بحق این همه سوگندها که از عظمت — بر آسمان و زمین حمل آن بود دشوار

که چشم من بجهان آن زمان شود روشن — که ز آستانهٔ شه بسترم بچهره غبار

خدایگانا اگر گشت حال من بکنی — ز صدق هر چه نمودم یکی بود ز هزار

دبیر را بهمه شرق و غرب نفر و چشم — که خاک توده قالی ندارد این مقدار

ز خدمت تو چه شاغل بود درین جهان — کدام خویش و تبار و کدام ملک و عقار

نصاب مایهٔ من دانش است و بیدانی — که این متاع ندارد جوی درین بازار

ز حضرت سببیت تعلیم و هیچی نبود نسبت — که بوده ام بدل آن درد و در تن بیمار

چه داغها که ز جور غم نشست بر سینه — چه اشکها که ز چشم دو دیده بر رخسار

هنوز در غم آن مانده ام که چون گذرد — ز موج حادثه کشتی عمر من بکنار

اگر ز خوف و رجا در تحیرم زآن است — که پای بر سر تخت است و دست در دستار

مرا شکایت بسیار و شکر اندکها هست — اگرچه می نزنم دم ز اندک و بسیار

میان عالم و جاهل تفاوت این قدر است — که این گشاده عنان باشد آن گسسته مهار

قدم ز دائره بیرون نمی نهم آخر — بسر بگردد جهان گشته گیر نقطه پرگار

بروز درس ثنای تو می کنم تعلیم — به شب وظیفهٔ مدح تو می کنم تکرار

بسوی ساده زمین مرغ رباعیت بپرد — که رقعه بر نبرد از دعا بشد در منقار

دراز می شود این ماجرا همی ترسم — که از ملالت خاطر کسی کند انکار

ز بهر ختم شد از این بدعا کنم اکنون

که باد تا ابد از حیات و عمر بهره دار

باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادرست / کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم / انگشتش او به میوه کشیده این نغز گوشوار
گردون نه بازدست که دیدست این طراز / گیتی نه ساعدیست که زیبدست این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا / ور شکل مه است چرا شد چنین نزار
گفت ایچه پرسمردی ازین جمله هیچ نیست / دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کآسمان / هر ماه بر سرش بنهد از بهر افتخار
گفتم که از مدایح ذات مبارکش / هر بیتی بگوییت تا بود هم از تو یادگار
بر عادت کریمان در دامنم نهاد / دری چنین که نیست چنو در شاهوار
تا روز و بهر تهنیت عید بی دریغ / بر آستان خسرو گیتی کنم نثار
شاه جهان اتابک اعظم که قدرتش / اسلام را ز حادثه حصنیست استوار
بوبکر بن محمد بن ایلدگز که هست / چون آفتاب قاهر و چون چرخ کامگار
آن بحر مکرمت که ز امداد فیض او / دائم غریق نعمت او هست روزگار
وان قطب معدلت که سپهر دستانش را / همواره گرد مرکز حکمش بود مدار
چون منتقل شود جهت گنبد سپهر / جز سمت درگهش نکند عقل اختیار
آن را که در تربیت او عزیز کرد / اجرام آسمان نتوانند کرد خوار
وان را که از حدیقه لطفش گلی شکفت / دوران روزگار نیارد نهاد خار
ای خسروی که رای تو از روی آفتاب / هر دم به آستین کرم بسترد غبار
آنکس که یکدم از می عصیانت مست شد / تا نفخ صور نشکندش زحمت خمار

قصائد سعدی

فی صفة الربیع

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار — خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار — وقت آن نیست که در خانه نشینی بیکار

کوه و دریا و درختان همه در تسبیح‌اند — نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار

بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق — نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار

آفرینش همه تنبیه خداوند دلست — دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار

اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود — هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

خبرت هست که مرغان چمن میگویند — کآخر ای خفته سر از بالش غفلت بردار

هر که امروز نبیند اثر قدرت او — غالب آنست که فرداش نبیند دیدار

تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش — حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار

که تواند که دهد میوهٔ رنگین از چوب — یا که داند که برآرد گل صدبرگ از خار

وقت آنست که داماد گل از حجلهٔ غیب — بدر آید که درختان همه کردند نثار

آدمیزاده اگر در طرب آید چه عجب — سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار

باش تا غنچهٔ سیراب دهن باز کند — بامدادان چو سر نافهٔ آهوی تتار

مژدگانی که گل از غنچه برون می‌آید — صد هزار آقچه بریزند عروسان بهار

باد گیسوی عروسان چمن شانه کند — بوی نسرین و قرنفل برود در اقطار

ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر
راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار

باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید
در دکان همه رونق بگشاید عطار

خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز
نقشهایی که در او خیره بماند ابصار

ارغوان ریخته بر درگه خضراء چمن
همچنان است که بر تخته دیبا دینار

این هنوز اول آذار جهان افروز است
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار

شاخها دختر دوشیزه باغند هنوز
باش تا حامله گردند بالوان ثمار

عقل حیران شود از خوشه زرین عنب
وهم عاجز شود از حقه یاقوت انار

بندهای رطب از نخل فرود آویزند
نخل بندان قضا و قدر شیرین کار

تا نه تاریک بود سایه انبوه درخت
زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار

سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی
هم بدان گونه که گلگونه کند روی نگار

شکل امرود تو گویی که ز شیرینی و لطف
کوزه چند نبات است معلق بر بار

مشتو انجیر چو حلوا گر صانع که بهی
حب خشخاش کند در عسل شهد نگار

آب در پای ترنج و بتر و نارنج روان
همچو در زیر درختان بهشتی انهار

گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین
ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار

پاک و بی عیب خدایی که بتقدیر عزیز
ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار

پادشاهی نه بدستور کند یا گنجور
نقش بندی نه بشنگرف کند یا زنگار

چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ
انگبین از مگس نحل و در از دریا بار

گر چه بسیار بگفتیم درین باب سخن
اندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار

تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او / همه گویند یکی گفته نیاید ز هزار

آن که باشد که نبندد کمر طاعت او / جای آنست که کافر بگشاید زنّار

نعمتت بار خدایا ز عدد بیرون است / شکر انعام تو هرگز نکند شکرگزار

این همه پرده که بر کرده ما می‌پوشی / گر بتقصیر بگیری نگذاری دیّار

ناامیدانیم در لطف تو کجا شاید رفت / تاب قهر تو نداریم خدایا زنهار

فعلهایی که ز ما دیدی و نپسندیدی / بخداوندی خود پرده بپوش ای ستّار

سعدیا راست روان گوی سعادت بردند / راستی کن که بمنزل نرسد کج‌رفتار

حیف باشد که گرانمایه که در لهو برفت / یا رب از هرچه خطا رفت هزار استغفار

درد پنهان بتو گوییم که خداوند منی / یا نگوییم که تو خود مطّلعی بر اسرار

فی الموعظة والنصیحة

توانگری نه بمال است پیش اهل کمال / که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم / تو خواهی از سخنم پند گیر و خواه ملال

محل قابل و آنگه نصیحت قابل / چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است / بگوش مردم نادان و آب در غربال

بچشم و گوش و دهان آدمی نباشد شخص / که هست صورت دیوار را همین تمثال

دل ای حکیم درین منزل هلاک مبند / که اعتماد نکردند بر جهان عقّال

جهان بلطف همی پرورد که هرچه زاید / دگر بقهر جهان خرد میکند که سفال

مبین بچشم ارادت نگاه در دنیا / که لخت مار منقّش است و زهر او قتّال

بعمر عاریتی هیچ اعتماد مکن — که بیخبر و ندگر میرود باستعجال
برفت عمر و نرفتیم شرط راهِ ادب — براستی که ببازی برفت چندین سال
کنون که رغبت خیرست و سوز طاعت نیست — دریغ روز جوانی که صرف شد بمحال
زمان توبه و عذرست وقت بیداری — برآر دستِ دعاے و روی بخاک بمال
وصال حضرت جان آفرین مبارکباد — که دیر و زود فراق افتد اندرین اوصال
بزیر بار گنه گام بر نمی‌گیرم — که زیر بار باهستگی رود حمال
چنان شده ست که دیگر امید خیر نماند — مگر بعفو خداوند منعم متعال
نه آفتاب وجود ضعیف انسان را — که آفتاب فلک را ضرورتست زوال
کنون هواے اجل می پرد کبوتر نفس — که دست جور زمانه نمیگذاشت ببال
چنان شدم که بانگشت مینمایندم — نماز شام که بر بام میروم چو هلال
بمرگ دار خدایا بحق مردانی — که عارفان جمیلند و عاشقانِ جمال
مبارزانِ طریقت که نفس بشکستند — بزور بازوے تقوی و لا بحرب رجال
یقدسون له بالخفی والاعلان — یسبحون له بالغدو والآصال
مراد نفس ندادند ازین سراے غرور — که صبر پیش گرفتند تا بوقت مجال
قفا خورند و ملامت کشند و خوش باشند — شب فراق بامید بامداد وصال
بپیر سینهٔ این دوستان علی التفصیل — که دستگیری و رحمت کنی علی الاجمال
رهی نمی‌برم و چاره نمی‌دانم — بجز محبت مردانِ مستقیم احوال
مرا صحبت نیکان امید بسیارست — که مایه داران رحمت کنند بر بطال

بود که صدر نشینان بارگاه قبول — نظر کنند به بیچارگان صف نعال
توقع است ز انعام دائم المعروف — ز بهر آن که نه امروز میکنند افضال
همیشه در کرمش بوده ایم و در نعمش — از آستان مربی کجا روند اطفال
سوال نیست مگر بر خزانه کرمش — سوال نیز چه حاجت که عالمست بحال
من آن ظلوم جهولم که هم تو فرمودی — چه آید از ضعفا ای کریم و از جهال
مرا تحمل باری چگونه دست دهد — که آسمان و زمین برنتافتند و جبال
ختام عمر خدایا بفضل و رحمت خویش — بخیر کن که همین است غایة الآمال
ثنای حضرت عزت نمیتوانم گفت — نمی برد آنجا قیاس و وهم و خیال
به آستان عبادت وقوف کن سعدی — که وهم منقطع است از سرادقات جلال

فی النصایح والمواعظ

ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری — درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد — تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند — نوبت بدیگری بگذاری و بگذری
دنیا زنیست عشوه ده دلستان ولیک — با کس بسر نمی برد او عهد شوهری
آهسته رو که بر سر بسیار مردمست — این جرم خاک را که تو امروز بر سری
آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت — دیگر که چشم دارد از او مهر مادری
این غول روی بسته کوته نظر فریب — دل می برد بغالیه اندود چادری
هاروت را که خلق جهان سحر از او برند — در چه فگنده غمزه خوبان بساحری

مردی گمان مبر که به سرپنجه است و زور — با نفس اگر برآئی دانم که شاطری

با شیر مردیت سگ ابلیس صید کرد — ای بی‌هنر بمیر که از گربه کمتری

همت ار تا نکندت پیروی نفس — در ورطه‌ای که سود ندارد شناوری

سر در سر هوا و هوس کرده‌ای و باز — تنگت نیاید آخرت کی زاندیشه سرسری

دنیا بهای خر بدنت از پی بقا نیست — ای بی‌بها طلب بهیچ نیخری

تا جان معرفت نکند زنده تن شخص — نزدیک عارفان بجز حیوان مختصری

پس آدمی که دیو بهشتی غلام اوست — در خدمتش تا بدینجا ترا نه بهتری

گر قدر خود بدانی قربت فزون شود — نیکو نهاد باش که پاکیزه گوهری

چندت نیاز و آز دواند ببر و بحر — بشناس قدر خویش که دریای گوهری

پیداست قطره که بقیمت کجا رسد — لیکن چو پرورش بودت دانه دری

گر کیمیای دولت جاوید آرزوست — بشناس قیمت خویش که گوگرد احمری

ای مرغ پای بسته بدام هوای نفس — کی بر هوای عالم روحانیان پری

با نفس سفیه روضه الستی چه فایده — کاندر طلب چو بال بریده کبوتری

چون بوم بدخبر مفکن سایه بر خراب — بر اوج سدره کوش که فرخنده طایری

آن راه دوزخ است که ابلیس میرود — بیدار باش تا پی او ره نسپری

در صحبت رفیق بدآموز همچنان — کاندر کمند دشمن آهیخته خنجری

راهی بسوی عاقبت خیر میرود — راهی بسوی هاویه اکنون مخیری

گوشت حدیث میشنود هوش بیخبر — در حلقه بصورت و چون حلقه بر دری

کانجا بدست واقعه بینی خلیل وار | در هم شکسته صورت بتهای آزری
فرق عزیز پهلوی نازک نهاده تن | مسکین نخفته بالشی و خاک بستری
تسلیم شو گر اهل تمیزی که عارفان | بردند گنج عافیت از کنج صابری
فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور | تو کیستی که به ز خدا بنده پروری
گر مقبل ست گنج سعادت برای دوست | ور مدبرست رنج زیادت چه میبری
پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند | طغرای نیکبختی و نیل بد اختری
آنرا که طوق مقبلی اندر ازل خدای | روزی نکرد چون نکشد غل مدبری
زینهار پیش من پدرانه ست گوش دار | بیگانگی مورز که در دین برابری
ننگ از فقیر اشعث و اغبر مدار از آنکه | در وقت مرگ اشعث و در گور اغبری
دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت | دامن کشان سندس و خضرند و عبقری
روی زمین بطلعت ایشان منورست | چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری
در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر | خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری
گه گه خیال در سرم آید که این منم | ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری
بازم نفس فرو رود از هول اهل فضل | با الف موسوی چه زند سحر سامری
شرمم آید از بضاعت بی قیمتم ولیک | در شهر آبگینه فروش ست و جوهری

قصائد حکیم میرزا حبیب قاآنی

در مدح حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا
جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زا

چو چشم اهرمن خیره چو روی زنگیان تیره
شده گیتی همه خیره بمغز از شورش سودا

شبه گون چون شب عاشق گرفته چون دل عاشق
با شکل دیدهٔ وامق برنگ طرهٔ عذرا

تنش با قیر آلوده دلش از شیر آموده
برون یکسر سیه سوده درون یکسر لولوی لالا

بدل گلشن پس از زندان گهی گریان گهی خندان
چو در بزم طرب رندان ز شور نشئهٔ صهبا

چو دیوی بر هوا رفته چو دیوی مست و آشفته
زده لب در زنا سفته ز مستی خیره بر خارا

شده خورشید نور افشان تباری جرم او پنهان
چو شاه مصر در زندان چو ماه چرخ در ظلما

دیا در تیره چه بیژن نهفته چهرهٔ روشن
دیا روشن گهر بیژن شده در کام اژدرها

لب غنچه رخ لاله برون آورده تبخاله
ز بس باران ازان ژاله بطرف گلشن صحرا

ز فیض او دمیده گل شمیده طرهٔ سنبل
کشیده از طرب بلبل بشاخ سرخ گل آوا

عذار گل خراشیده خط ریحان تراشیده
ز بس الماس پاشیده بباغ از ژاله بیضا

ازو اطراف خارستان شده یکسر بهارستان
ز در و شاخ نگارستان زمین از لاله حمرا

فکنده بر چمن سایه ز من را داده سرمایه
چمن زو غرق پیرایه چو تمکین شاه هدی عنقا

ز بیمش مرغ جان بشکفته بیضش ز مهر اندر | چو او چون اژدها گردد یا چون ید و کشته آوا
خرد شد سر دم انگور دل پر چه شد بر تن بانو | ز سنبل کسوت اکنون ز لاله خلعت دیبا
فشاند بر چمن ژاله دما نداز دمن لاله | چنان اندل کشد ناله که سعد از شوق بت اسما
کنون از فیض او بستان نماید انگل و ریحان | برنگ چهره غلمان بوسه طره حورا
چمن از سرو و سیسنبر مثال خلخ و کشمیر | دمن از لاله و عبهر مثال تبت و یغما
ز بس گلهای گوناگون چمن چون صحف انگلیون | ز گوناگون فرش سقلاطون صبا گسترده در غبرا
ز بس خوبان فرخ رخ گلستان شهر خلخ | همه چون نوش در پاسخ همه چون سیم در دیبا
ز بس لاله ز بس نسرین دمن رنگین چمن مشکین | ز بوی آن فشنگ آئین هوا و گلشن دمن بیا
گل از باد فرودان لرزان ز شکل ختن ارزا | بلی بوی شگفت ارزان کسا و عنبر سارا
ز قطر لاله و سوسن ز نور بدر و لستر دن | دمن چون وادی ایمن چمن چون سینه سینا
گل و ریحان چو در بستان اندر هفت نقد آذ | ز یک سو لاله نعمان ز یک سو نرگس شهلا
ز گوناگون اهل یک کشور به مهر پایه مهر | جهان در خشک سال اندر بیاموزد ابر ستغنا

در مدح امیر کبیر میرزا تقی خان رحمة الله گوید

نسیم خلد می‌وزد دگر ز جویبارها | که بوی مشک می‌دهد هوای مرغزارها
فرا ز خاک رسته‌ها دمیده سبز کشته‌ها | چه کشته‌ها بهشت‌ها نه ده نه صد هزارها
پلنگ‌ها نشسته چنگ‌ها نهاده هشت رنگ‌ها | چه چنگ‌ها و نای‌ها کلنگ‌ها ترانه‌ها هزارها

بکف لبطے ز مرغ مے کہ گر از و چکد بہ نی — همی ز بیلہ بند دست برون جهد شرارها
دو نارہ در دماغ وسر جہندہ در دل و جگر — چنانکہ بہ جہد شرر بخشک ریشہ خارها
مرا لعبتو دو گفت ہی ترا است ہیچ میل مے — بگفتمش بیا دگی بجنبش ہی بیارها

مسمّط در مدح ناصر الدین شاه قاجار ادام الله اقباله

بنفشہ رستہ از زمین بطرف جویبارها — و یا گسستہ حور عین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیدہ چسان جہد شرارها — ببرگهای لالہ بین میان لالہ زارها
کہ چون شرارہ می جہد ز سنگ کوہسارها

ندانم از چہ کودکی شگوفہ از چہ پیر شد — بخوردہ شیر عارضش چرا برنگ شیر شد
گمان برم کہ ہمچو من بدام غم اسیر شد — ز پا فگندہ دلبرش چہ خوب دستگیر شد
بلے چنین برند دل ز عاشقان نگارها

درین بہار ہر کسے ہوای راغ دارد — بباد باغ طلعتے خیال باغ دارد
بریزہ شب ز جام مے بکف چراغ دارد — همین دل من است و بس کہ درد و داغ دارد
جگر چو لالہ پر ز خون ز عشق گلعذارها

بہار را چہ می کنم چہ شد ز ہجر یار من — کنارہ کردم از جہان چو او شد از کنار من
خوشا و خرم آن دلے کہ بود یا ر یار من — دو زلف مشکبار او بچشم اشکبار من
چو چشمہ کہ اندرو شنا کنندہ مارها

غزال مشکبوے من ز من خطا چه دیده　　که همچو آهوان چنین ازآن ختا رمیده
بنفشه بوے من چرا بحجره آرمیده　　نشاط سینه برده بساط کینه چیده
بسا ز نقل آشتی بس است گیر و دار ها

بصلح در کنارم آ ز دشمنی کناره کن　　دلت ز راه رنجی ز هر ز دوست استشاره کن
و یا چو سبحه رشته ز زلف خویش پاره کن　　بمو به بند صد گره وزاں پس استخاره کن
که سخت عاجز آمدم ز رنج انتظار ها

نه دلبرے که بر رخش بیا و او نظر کنم　　نه محرمے که پیش او حدیث عشق سر کنم
نه همدمے که یکدمش ز حال خود خبر کنم　　نه باده تحفه که زو دماغ تر کنم
نه طبع را فراغتے که تن دهم بکار ها

کسے نپرسدم خبر که کیستم چه کاره ام　　نه متقیم نه محتسب نه رند باده خواره ام
نه خادم مساجدم نه موذن مناره ام　　نه کدخداے جوشقان نه عامل زواره ام
نه مستشیر دولتم نه جزو مستشار ها

بهشت را چه می کنم ترا بهشت من توئی　　بهار و باغ من توئی ریاض کشت من توئی
بکن هر آنچه می کنی که سرنوشت من توئی　　بدل نه غایتی ز من که در سرشت من توئی
نهفته در عروق من چو پود ها بتار ها

دمن نه خنده لبت عقیق زارے من شود　　یمن ز سبزه خطت تجر می چمن شود
چمن ز جلوه رخت پر از گل و سمن شود　　سمن چو بنگرد رخت بجان و دل شمن شود
از آنکه بنگرد چو تو نگارے از نگار ها

خصائل جمیل تو بہ دہر کہ بنگرد　　وجود کائنات را دگر بہیچ نشمرد
چو ذرہ آفتاب را بچشم در نیاورد　　بہ نعمت وجود تو ز ہست و نیست بگذرد
ہمی ز وجد بشگفد بچہرہ اش بہار ہا

ز بہر آنکہ ہر نفس ترا بجاں ثنا کنم　　برائے طول عمر خود بخویشتن دعا کنم
حیات جاودانہ را تمنا از خدا کنم　　کہ تا ترا بجان و دل ثنا بعمرہا کنم
ز گوہر ثنائے خود فرستمت نثار ہا

چو فہم زمردماں کہ اصل مردمی توئی　　چہ صرفہ ام ز این و آں کہ صرف آدمی توئی
جہان پر ملال را بہشت جاوداں توئی　　بجان غم رسیدگان بہار بیغمی توئی
ہمی فشاند از سمن بمردہ زن نثار ہا

——:<·<·✻·>·>:——

قصیدہ غالب

عیدست و نشاط و طرب و زمزمہ عام ست | مے نوش کنم بر من اگرم بادہ حرام ست
بادا ز جہت بزم شہ آید مگر امروز | کز بوئے گل و بادہ فرح بخش مشام ست
بر وعدۂ فردا چہ نہم دل کہ ز دیروز | در حلقۂ میم و شکن طرّۂ لام ست
طوبیٰ ہمہ نخلیست کہ از جائے نہ جنبد | اینجا سخن از ساقی طاؤس خرام ست
پیداست کہ ساقی کہ بود دیر مغاں را | ہر چند من از رشک نگویم کہ چہ نام ست
زلفش نگر آنکہ بمن شیفتہ بنمائے | گر سنبل فردوس چنیں غالیہ فام ست
وے نوبتی شاہ کہ ہم شام دہل کوفت | کامشب بجہاں خاتمۂ ماہ صیام ست
گوئی رمضاں رفت بہ شبگیر و دریں راہ | منزلگہ دیروزہ نہاں مرحلۂ شام ست
از فرخی عید و تماشائے مہ عید | در نغمہ سرائیست اگر غرفہ و لب بام ست
گر خلق بانگشت نمایند مہ نو | ما را بکف از ساغر مے ماہ تمام ست
ہر شب غم آں بود کہ چوں صبح زند دم | بر خاک بریزیم اگر آب بجام ست
امشب چہ غم از صبح کہ در انجمن ما | افطار بہ گلبانگ مے آشامی شام ست
عیدست و صلائے خور و نوش ست جہاں را | مے روزہ نباشد کہ دریں روز حرام ست
از روزہ اگر کوفتہ بادہ دوا گیر | ایں مسئلہ حل گشت ز ساقی کہ امام ست
مے نوش و میندیش و مکن شرم کہ در شہر | میخوارہ بود حاکم و واعظ ز عوام ست

بسکه بر رزم اندرش حربه گذارست کف　　سینهٔ خصم از کفش رابطهٔ مغفر گرفت
آنکه بفرزانگی دفتر لقراط شست　　آنکه بفرزانگی تخت سکندر گرفت
آنکه بکار آگهی بنده ز یونان خرید　　آنکه بفرمان دهی باج ز خاور گرفت
خستهٔ بیداد را امر اهم راحت نهاد　　غمزدهٔ دهر را خار ز بستر گرفت
در صفت بذل و جود طعنه بحاتم نهفت　　در روش عدل و داد خرده بسنجر گرفت
در فن اسپهبدی گوی ز گودرز برد　　بر بخط داوری تاج ز قیصر گرفت
خشم شر رگسترش دود ز سنبل کشاد　　لطف روان پرورش لاله ز مجمر گرفت
خواست بهار از سحاب بهر نثارش متاع　　رفت و ز رشح کفش مایهٔ گوهر گرفت
ابر تنک مایه را شرم نیامد که هم　　بر سر داور فشاند هر چه ز داور گرفت
بسکه ز اهل سلاح تعدی کین دور کرد　　بسکه ز اهل صلاح سردی دم بر گرفت
ترک سپهر از نهیب شغل عطارد گزید　　قاضی چرخ از نشاط تیشهٔ آذر گرفت
بسکه در احکام او داشت سعادت ظهور　　تا بتراشد قلم هم ز همایه گرفت

انتخاب

از
پس چہ باید کرد اے اقوامِ شرق
از اقبال

در حضور رسالت مآب

اے تو ما بیچارگاں را ساز و برگ
وارہاں ایں قوم را از ترسِ مرگ

سوختی لات و منات کہنہ را
تازہ کردی کائناتِ کہنہ را

در جہانِ ذکر و فکرِ انس و جاں
تو صلوٰتِ صبح، تو بانگِ اذاں

لذّتِ سوز و سرور از لا الٰہ
در شبِ اندیشہ نور از لا الٰہ

نے خدا ہا ساختیم از گاو و خر
نے حضورِ کاہناں افگندہ سر

نے سجودے پیشِ معبودانِ پیر
نے طوافِ کوشکِ سلطان و میر

ایں ہمہ از لطفِ بے پایانِ تست
فکرِ ما پروردۂ احسانِ تست

ذکرِ تو سرمایۂ ذوق و سرور
قوم را دارد بہ فقر اندر غیور

اے مقام و منزلِ ہر راہرو
جذبِ تو اندر دلِ ہر راہرو

سازِ ما بے صوت گردید آنچناں
زخمہ بر رگ ہائے او آید گراں

در عجم گردیدم و هم در عرب مصطفیٰ نایاب و ارزاں بولہب
ایں مسلماں زادۂ روشن دماغ ظلمت آبادِ ضمیرش بے چراغ
در جوانی نرم و نازک چوں حریر آرزو در سینۂ او زود میر
تو از آں قومے کہ جامِ او شکست وانمای یک بندۂ اللہ مست
تا مسلماں باز بیند خویش را
از جہانے برگزیند خویش را
شہسوارا یک نفس درکش عناں حرفِ من آساں نیاید بر زباں
آرزو آید کہ ناید تا بہ لب ؟ می نگردد شوق محکومِ ادب
آں بگوید لب کشا اے دردمند ایں بگوید چشم بکشا لب ببند
گردِ تو گردد حریمِ کائنات از تو خواہم یک نگاہِ التفات
ذکر و فکر و علم و عرفانم توئی کشتی و دریا و طوفانم توئی
آہوے زار و زبون و ناتواں کس بہ فتراکم نہ بست اندر جہاں
اے پناہِ من حریمِ کوئے تو
من بامیدے رمیدم سوئے تو
آں نوا در سینہ پروردن کجا وز دمے صد غنچہ وا کردن کجا
نغمۂ من در گلوئے من شکست شعلۂ از سینہ ام بیروں نجست
در نفس سوزِ جگر باقی نماند لطفِ قرآنِ سحر باقی نماند
نالۂ کو می نگنجد در ضمیر تا کجا در سینہ ام ماند اسیر

یک فضائے بے کراں می بایدش
وسعت نہ آسماں می بایدش

آہ زاں دردے کہ در جان و تن است — گوشۂ چشم تو داروے من است
در نسازد با دوا ہا جان زار — تلخ و بو ریش بر مشامم ناگوار
کار ایں بیمار نتواں بر دیش — من چو طفلاں نالم از داروے خویش
تلخی او را فریبم از شکر — خندہ ہا در لب بیدزد چارہ گر
چوں بصیری از تو می خواہم کشود — تا بمن باز آید آں روزے کہ بود
مہر تو بر عاصیاں افزوں تر است — در خطا بخشی چو مہر مادر است
با پرستاران شب دارم ستیز — باز روغن در چراغ من بریز
اے وجود تو جہاں را نوبہار — پرتو خود را دریغ از من مدار

خود بدانی قدر تن از جاں بود (رومی) قدر جاں از پرتو جاناں بود

تا ز غیر اللہ نہ دارم ہیچ امید — یا مرا شمشیر گرداں یا کلید
فکر من در فہم دیں چالاک و چست — تخم کردارے ز خاک من نہ رست
تیشہ ام را تیز تر گرداں کہ من — محنتے دارم فزوں از کوہ کن

مومنم، از خویشتن کافر نیم
بر فسانم زن کہ بد گوہر نیم

گرچہ کشت عمر من بے حاصل است — چیزکے دارم کہ نام او دل است
دارمش پوشیدہ از چشم جہاں — کز سم شبدیز تو دارد نشاں!

بندۂ راکو نخواہد ساز و برگ　　زندگانی بے حضورِ خواجہ مرگ!

اے کہ دادی کُرد را سوزِ عرب　　بندۂ خود را حضورِ خود طلب

بندۂ چوں لالہ داغے در جگر　　دوستانش از غمِ او بے خبر

بندۂ اندر جہاں نالاں چو نے　　تفتہ جاں از نغمہ ہائے پے بہ پے

در بیاباں مثلِ چوبِ نیم سوز　　کارواں بگذشت و من سوزم ہنوز!

اندریں دشت و درے پہناورے　　بو کہ آید کاروانے دیگرے

جاں ز مہجوری بنالد در بدن
نالۂ من وائے من! اے وائے من!
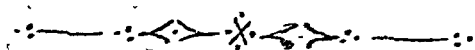
نیشنل پریس الہ آباد میں باہتمام رمضان علی شاہ چھپی